این نسخه جزء کتابهای خطی ...
از ورثهٔ مرحوم تنکابنی خریده
و جزء کتابهای قبلی کتابخانه مجلس
بوده ، سرقت شده و باید با
مراجعه به پرونده سرقت شماره
ثبت دفتری را پیدا کرده
نوشت . [signature]

۱۳۳۹

۷۷

۴۶۹

این نسخه جزو کتابهای خریداری
از ورثه مرحوم تنکابنی نیست
و جزو کتابهای قبلی کتابخانه مجلس
بوده که سرقت شده و باید با
مراجعه به پرونده سرقت شماره

٥

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين روى الصدوق
عليه الرحمة في كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام قال حدثنا القطان عن
عبد الرحمن الحسني عن محمد الفزاري عن عبد الله الاحراري عن علي بن عمرو عن ابن جمهور عن
علي بن بلال عن علي بن موسى الرضا عليهما السلام عن موسى بن جعفر عليهما السلام عن جعفر بن محمد عليهما السلام
عن محمد بن علي عليهما السلام عن علي بن الحسين عليهما السلام عن حسين بن علي عليهما السلام عن علي بن ابي طالب
عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام
عن اللوح عن القلم قال يقول الله عز وجل ولاية علي بن ابي طالب حصني فمن دخل
حصني امن عذابي وفي رواية ولاية علي بن ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي
وفي الارشاد عن الكرخي [illegible] على مصر [illegible] ولاء علي
من بغض [illegible] المتقدم اللهم صل على محمد وآل محمد [illegible]
محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والتسعة المعصومين من ولد الحسين صلواتك عليهم اجمعين
اللهم يسر لنا ما كان عسيره وسهل لنا ما كان حزونه ونفس عنا ما كان كربه
واكشف عنا ما كان غمه واصرف عنا ما كان عقبة برحمتك يا ارحم الراحمين
وصلى وسلم وبارك على اشرف الانبياء والمرسلين محمد وآله الطاهرين صلوات
عليهم اجمعين واكفنا مهم امر الدنيا والآخرة برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم انا
نعوذ بك من البلاء والوباء وموت الفجأة وسوء القضاء وعلى الدين وشماتة
الاعداء وقهر الاولاد والاحباء اللهم ان مغفرتك [illegible] ذنوبي [illegible]
وجوده [illegible] في شهر محرم الحرام ١٢٧٤
[illegible] من اعمال [illegible] والمعافاة في الدنيا
والآخرة وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء
وسید المرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله الطاهرین والتابعین لهم
باحسان الی یوم الدین اما بعد بدان ای طالب حق مبین وسالک صراط
مستقیم که این نسخه را تالیف کرده برادر دینی و محبوب یقینی امیر الفقرا و فخر الامرا
جلال الملة والدین امیر اقبال ابن سابق سجستانی جعل الله من المقبلین السابقین تو فکر
در مجلس انس و حضرت قدس مخدوم شیخ الشیوخ الاسلام قطب اولیاء الله العظام
سلطان المحققین رکن الحق والدین شیخنا علاء الدوله السمنانی قدس الله سره و روحه
وجد در حضرات القرب و خطایر الانس فتوحه مواعظ و فواید که بلفظ مبارک
بر وجه استماع میکرده نباید که بمرور روزگار بر خاطرش فراموش شود همچنانکه
برین ضعیف همان فواید بعضی فراموش شده است تا جز بقید کتابت مقید شود
از ان امیر تواند بود جزاه الله خیرا ولقاه الله سرا آمال المولف رحمه الله فواید که
بلفظ مبارک مخدوم حقیقی قدس الله سره میرفت گاه بود که بسبب غفلت من
بر خاطرم ثبت یا ذهن ماند الحق هر یک گوهری قیمتی بود که از موج بحر الهی بکنار مر
افتاد این ضعیف را دریغ نمود محافظت آن نا کردن و از ان محل که هستم چه مدتی
تقصیر کرده و بسیار فواید از دست رفت تا روز عید فطر که بندگی قدس سره

افز

تشریف حضور فرموده بود و بر سر مایده پر فایده میفرمود اندیشه افتاد که
هیچ به از ان نباشد که این فواید را در قید کتابت آورد و من بعد از اجزا که بلفظ
مبارک بندگی مخدوم بر راه استماع افتد بنویسد و آنچه از گذشتها یاد آید بر سوید
تا هر گاه که مطالعه افتد هر سخن بنوی مذکری باشد و در راه دین مدد کرده ان شاء الله
تعالی فایده روز عید فطر **مجلس اول** سنه اربع و عشرین و سبعمایه فرمود در
اثنای تلاوت قرآن در خاطر افتاد که حق سبحانه هر مرتبه که از نبی و آل او و صحابه او
علیه السلام یاد کرده است **قوله** عز وجل ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما دلیلست که صلوات خاصه رسول است
صلی الله علیه وسلم **قوله** عز وجل سلام علی آل یاسین دلیلست که سلام مخصوص آل
رسول است متبعه علیه السلام **قوله** عز وجل رضی الله عنهم ورضوا عنه دلیلست که
رضی الله عنه مخصوص صحابه رسول است اهل سنت و جماعت که بعد از نام فرزندان
رسول علیه السلام سلام الله علیه میگویند انکار میکنند لکن سبب تعصب روافض
است و بس والا هیچ انکاری نیست دیگر فرمود که مردمان این زمانه از مقصود غافلند
و مطلوب خود نمیدانند لکن قومی که طالب علم میگویند ایشان را قصد این
است که علم نحو بدانند که ترکیب کلام چگونه است و از تفسیر معلوم کنند که قول
آیت قول فلان معتمد و در فلان آیه قول فلان معتبر است و رای فلان ابدا
بر هر آیتی چندین قول مختلف بلکه بر باد میکنند و هیچ اندیشه نمیکنند که این همه
قولها ممکن نیست که یکبار مطابق واقعه باشد هر آینه یک قول بیش واقع نخواهد
بود و این همه گفت و گوی و حجت و جدال در راه علمست در علم که خبر علم حاصل شد

اختلاف کرده‌اند عمر خود صرف میکنند تا بدانند که مردمان چه گفته‌اند بی‌این
شک است اما آلت تحصیل علم است علم [illegible] علم آنست که در هر چیزی که بحث
از برای خود اعتقادی حاصل کند جازم و آنچه خبر کشف غطا شود هرچه اعتقاد
کرده همچنان یابد تا نه بسیاری قیامت حاصل نیاید چنین همه عمر درین سر کرده
اند که این چه گفته‌اند از برای خود چه حاصل باشد دیگر قوم که ایشان را سالکان میخوانند
درین روزگار همه گفت و گوی ایشان وجه برای آنست که مقامات و مشاهدات
حاصل شود و انوار و عجایب و غرایب عالم غیب مشاهده کنند پندارند که
مقصود از سلوک چیست عمر در مجاهده برای چه کشیده‌اند و معنی موتوا
قبل ان تموتوا چیست مقصود از سلوک و مجاهده آنست که مردان چنین معلوم
کرده‌اند که بعد از موت اضطراری امکان مراجعت نیست اگر عملی شده
افتاده است تدارک نمیتوانند کرد و اگر ناپسندیده است باز نمیتوانند گشت
که عذر آن بخواهد پس مردانه وار میان بر بسته‌اند و مرگ اختیاری حاصل کرده
تا هر عملی که کنند از او در غیب مشاهده کنند و مژده آن به بینند چنانکه از غیب
بعالم شهادت آیند اگر ثمره آن رحمت و قرب حق زیادت کنند و اگر برعکس
عکس است عذر آن بخواهند و توبه کنند الغرض درین زمان برین اختصار کرده
اند که ذوقی حاصل کنند و نعره بزنند و سماع کنند و طامات و ترهات بشنوند
دیگر فرموده که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده که النوم اخ الموت
و جای دیگر فرموده که الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا و بعضی نادانان حکم
درین انواع سخنان از قرآن و حدیث گمان تناقض می‌برند و حکما مثل

درین

درین سخنان زبان تشنیع دراز میکنند و نمیدانند که در هر کلمه ازین خواهها
حکمت مخزونست چنین بعضی از علما این نوع سخنان را چنانچه حق آنست بیان
نکرده‌اند و توفیق نداده منکر آن را از آن اعتقاد باز مانده و بجایهای دیگر کشیده تا در
کفر و ضلال افتاده‌اند انکه فرموده النوم اخ الموت نوم را تشبیه کرده بموت
بدان سبب که موت را دو خاصیت است که نوم را نیز آن دو خاصیت است
یکی غفلت از عالم شهادت دوم مشاهده عالم غیب است تشبیه را این
دو شرکت تمام است آمدیم آنجا که فرموده که الناس نیام ازان نوم غفلت مراد است
یعنی همچنانکه خفته از عالم شهادت بیخبر است مردمان از عالم بیخبرند پس
خفتگان عالم غیب باشند بدین اعتبار اذا ماتوا انتبهوا چنین بمیرند بیدار
شوند یعنی چون بمیرند و کشف غطا شد عالم غیب را مشاهده افتاد از عالم غیب
شده‌اند پس درین معنی هیچ تناقض نیست دیگر فرموده که مرا در ابتدای سلوک
معارج بسیار می‌افتاد و آفتاب و ماه و انوار بسیار مشاهده می‌شد نفس
بدین معنی قوی فربه می‌بود و این را مقامی عالی میدانست تا آنگاه که مرا پادشاه
ارغون از راه بغداد باز گردانید و پیش خود انجا شهر بود و از احبار یهود
که پیش از آنان است که خدمت ارغون میکردم مرا دیده بود و این یهود ریاضت
بسیار میکشید و نزدیک ارغون آمد و تمام داشت چنین او بت پرست بود
و بخشیان و بت پرستان از اطراف بر او جمع آمده بودند این یهودی را
ریاضت بسیار آبرو بود تمام برخاست و بسلام فرا آمد چنین دور یهود بود
بسلام او رو خوش برنخاستم و تعظیم نکردم او گفت من از برای خدا آمده‌ام

اگر تو مرا تعظیم کنی و اگر نکنی من بهر روز خواهم آمد پیا غین بنشست و را شاید حکایت
نکنم من جهت آن آمده ام که واقعات که مرا مشاهده می شود بتو تمام باید گفت
که مرا با خدای تعالی کاری هست و عمل ملتزمه هست و فوق از این بیرون برون کرد
همه واقعات او معارج بود و ازان نوع که من بان حی نارنیدم چنین بدیدم با خود گفتم
نارس میکند بمقام کهبود و دران شریک است که حال دل من بیرون کنیت و ازان
درگذشتم اما در واقعات هیچ مشاهده انوار نبود نفس من گفتم این نیک است
و بدان فریبی بود تا چند گاه بگذشت و حال آن بود که پادشاه ارغون حکم کرده بود
که هر جا که در مملکت او بخشی پیدا شود یا از هند وستان بیاید بر ما بیاورند و
نگذارند که بولایت خود باز گردد ناگاه خبر آمد که بخشی از هندوستان آمده است آنجا
رفتند و بتعظیم تمام او را بیاوردند و ارغون پادشاه تنغی فرسنگ باستقبال او رفت
و او را فرود آورد و این شخص بود پیر و مرتاض چهل سال پیاپی در خلوت بوده
بر دوام و ایشان را با ظهار سخن می باشد و خلوت میگویند چون بنشستند ارغون
را گفت مرا چکار آوردی و کسی که با خدا کاری باشد بر تو بچکار آید گفت ای بخشیان
که پیش تو اند ایشان بخشی نه اند و که بخشی اند اینجا آمده تا از تو آبروی و مالی حاصل کنند
و لکن بخشیان جان بوده اند که ارغون چندین نوبت پای ایشان را بوسه میداد و
و اعتقاد و ایشان این بخشی که تو آمده بود الغرض گفت ازان ایشان پرس که اول چنین
کسی در خلوت رود و بریاضت مشغول کرد و در عالم غیب ماه و آفتاب و انوار بینند
تا ایشان دیده اند یا نه و دیگر کسی که اینجا نشسته است و حقیقت او در هندوستان
بار ندانست که بر میگیرد که چه چیز است چون ایشان را پرسید از ین حال خبر نداشتند

اعتقاد

اعتقاد او در حق ایشان کم شد و روی بان بخشی نو نهاد و او را بخشی بر بنده می گفتند
مقصود آنکه چنین حکایات بمشاهده انوار از وی شنیدم لکن بیزر دل من بیرون شد و دانستم
که این همه اصلی ندارد و آنچه اصلیست چیزی دیگر است چون بشخص در مجلس سوال کرد
که چون کسی را معلوم شد که عمل نیک ثمره رحمت است کدام عمل کند که بهتر باشد فرمود
اعمال بر انواع است و هر یک در مقام خود کمالی دارند که دیگری ندارد همچنانکه کسی
در مصاف خصم است چون دشمن دورست کام دور باشد تیر بهترین سلاحها باشد و نیزه
و تیغ بکار نیاید و چون بنده کام رسید فرصت تیر انداختن نماند نیزه بهترین سلاحها
باشد چون کام پیشتر نهاد نیزه را مجال نماند تیغ و اگر نیز نباشد و نیزه بکار نیاید و چون
نزدیک تر آمد و در گریبان تو بر گرفت اینجا کارد و دشنه بهترین سلاحها باشد و شمشیر و
و گرز بکار نیاید حیل طاعت را و از کار را برین قیاس باید کرد و سالک را دشمن
هم در گریبان است چو بدشنه ذکر دفع آن نتوان کرد بذکر مشغول باید بود تا چون
دشمن دفع کرده کار با اختیار شد و استاد کرده و مبارز نیز داز موده جنگ
دیده شود او را خود معلوم کرده که در هر وقت چکار می باید کرد و دیگر شخص
سوال کرد که از اذکار مطلق کدام فاضلتر فرمود که مشهور است که قرآن خواندن
فاضل تر است اعلم این بود کلماتی که روز عید از لفظ مبارک او استماع افتاده
با استماع می افتد نوشته میشود ان شاء الله تعالی **مجلس دوم** روز دوشنبه در باغ
صوفیاباد نشسته در حالی که باخی محمد دهستانی رحمه الله عتابی می فرمود که مردمان
از چهار طبقه بیرون نیستند یا سعید یا شقی یا اسعد السعدا یا اشقی الاشقیا سعید آن است
که آخرت دارد و از دنیا نصیب ندارد و شقی آن است که دنیا دارد و از آخرت نصیب ندارد

[illegible]

اسعد السعدا آنست که دینی دارد و آخرت دارد و شقی الاشقیا آنست که نه دنیا دارد
و نه آخرت نعوذ بالله من ذلک **مجلس سوم** در کسب پیشه تحریض میکرد و مذمت بیکاری محکوم
نیز مینمود در اثنای آن فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز بیکار نبودی
و بیکاری او و اصحاب او نبود بعد از تبلیغ وحی و مهم دینی گاه بودی که خانه بر فتی و نعلین
بستی و اگر بیماری بودی بپرسیدن او خود رفتی و اگر این همه نبودی در خانه همسایگان رفتی
و پرسیدی که شما را هیچ کاری هست اگر بودی در حجت ایشان کفایت کردی مقصود آنکه
مرد یکساعت بیکار نماند اگر کار دین نمیکند بارى کار دنیا اما نه بیکاری روزی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شش درم بامیر المومنین علی علیه السلام داد که کرباس بخر از بازار بجهت
پیراهن من او برفت و کرباس بخرید پیغمبر علیه السلام بدید کرباس نیک باریک بود پرسید
که بچند خریدی گفت بشش درم فرمود که محابا کرده باشی برو و باز ده و باز آر رفت و بیاورد
رسول علیه السلام خود برفت چون ببازار رسید شخصی میگفت چند روز که طعام
نخورده ام کیست که برای رضای حق مرا طعام دهد یک درم باو داد پیشتر یک کنیزک بچه
میگریست پرسید که چیست گفت که ببازار آمدم روغن خریدم از دست من بیفتاد
بریخت یک درم باو داد تا روغن بخرید پیشتر رفت شخصی عریان دید یک درم
پیراهن از دلال بستاند و باو داد و پیراهن دیگر کهنه بدو درم دیگر خرید و بپوشید
و بپوشید چون باز گشت آن کنیزک همچنان میگریست گفت چرا میگری گفت
می ترسم که خواجه مرا بزند که چرا دیر آمدی ازو پرسید که خانه شما کجاست گفت فلان
محله رسول علیه السلام با او برفت بدر خانه خواجه خواجه یهودی بود گفت او را چرا
ملول کردی حال چنین بوده است خواجه ایمان آورد و گفت او را در قدم رسول آزاد

کردم رسول علیه السلام چون بمسجد آمد علی را گفت زهی مبارک درمها که این بود
یهودی را مسلمان کرد و بنده آزاد کرد و گرسنه سیر کرد و برهنه پوشیده شد و مقصود
من نیز حاصل شد از اینجا معلوم میشود که بجهت خود در دنیا صرف کردن با حاجت قدر
و حاجت بر آید تمام است باقی بمحتاجان می باید داد **مجلس چهارم** فرمود
که بسیار کس باشد که معنی کلمه لا اله الا الله تمام نمیدانند و در دین خواهند که
کتابها تصنیف کنند بیشتر خلق از این کلمه این معنی معلوم کرده اند که نیست هیچ خدای
جز خدای روزی از دانشمندی پرسیدم که معنی کلمه لا اله الا الله چیست گفت نیست خدای
جز خدای گفتم عجب بود عوام فضل معنی نمیدانی که در عربیت این ترکیب کلمه کسی
الغم الا الغم و امثاله درست نباشد گفتم معنی اله خدای نیست معنی اله خدای نمی بینی که
نص قرآن چون است حکایة عن الکفار اجعل الالهة الها واحدا و بعد ازان میگویند ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی معنی اله سزاوار پرستش است پس معنی لا اله الا الله این باشد
که نیست هیچ موجودی سزاوار پرستش جز خدای چون خلق بپرستیدن بتان مشغول شدند
و ایشان را اله یعنی معبود خود نام نهادند حق تعالی پیغمبر علیه السلام را امر کرد که با
ایشان قتال کن تا بگویند که لا اله الا الله یعنی اقرار کنند که هیچ موجودی سزاوار
پرستش جز خدای نیست بر این معنی اگر گویند که یکبار که این اقرار کردند و روی
از بت پرستیدن بگردانیدند مقصود حاصل شد دوم ذکر چه احتیاج است گوییم
یکبار که اقرار کردن روی ظاهر از زبان صورت بست اما باطن معنوی را که
اقرار است من اتخذ الهه هواه عبارت از آنست که بدوام ذکر قهر نمیتوان کرد و
مادام که آدمی زنده است و از عالم شهادت بدر نرفته تا بدماغ آدمی رسید در باطن

او بمقدار آنکه هوا انگیخته شود که دفع آن کند از خون می‌گردد پس می‌باید که یقین
بداند بلکه لحظه از ذکر حق خالی بودن روا نیست تا مرگ اضطراری از سبب حبس یا تنگی النفس
اشارت برین است و تعیین اینجا همه معبران موقوف است دیگر فرمود درویشی را که خانه
می‌رفت که جاروب چپ کرد درویشان را باید که هرچه دفع از آن باشد با هر طبع را
ازان تو برتی باشد دست چپ بران بکار دارند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که الیمنی للاعلی والیسری للاسفل و دفع الاذی و در اثنای این حکایه کرد که روزی در بغداد
واقعه دیدم که شیخ عزیز قدس سره فرجی سفید چادر وجنی پوشیده‌ام دست در آستین جب
نمی‌رفت و آستین تنگ میشد بعد ازان جهد کردم و بزور دست در آستین کردم چون
بحقیقت شیخ این واقعه را بگفتم فرمود که عجب نباشد که ترا با حق تعالی احوال پیش آید
و در اثنای آن در رسیمه بدن زیر تو ریخ ظاهر شود و دراز بکشد مرا ازین بس عجب آمد که
شرح را با این واقعه هیچ نسبتی نمی‌دیدم تا عاقبت از خدمت شیخ پرسیدم فرمود
که چنین واقعه مرا گفته در حال بخاطرم این حدیث بگذشت دانستم که شرح این واقعه
نیست تا بعد از مدتی در اربعین این حال پیش آمد و بر پشت پای من چیزی پیدا شد چهار
و مدتی مدید از آن ریم می‌رفت و زحمت میداد و آن اربعین را با آن زحمت تمام کردم
دیگر فرمود که مرید را چهار چیز می‌باید که باشد تا از علم شیخ نفع تواند گرفت اول باید
که اقوال بسیار شنیده باشد در علوم و بدان اطمینان یافته دوم که طلب اطمینان و حقیقت
در وی باقی بود سوم باید که چون کلمهٔ الحق بشنود در حال تسلیم شود و هنوز حق اندکی
خود نیست نگذارد که شیطان او را شبهه اندازد چهارم باید که از عمر و صحبت امان
یابد و کار بر وی سخت شود دیگر فرمود تا دی روز که آن مکتوب میخواندم بران بودم

لدم

که هرچه از عالم غیب معلوم کنم که خلق را در آن منفعتی شناسم با خلق بگویم مثل حکایت
محمد عسکری که تا امروز کسی را حقیقت کار او معلوم نبود چندین هزار خلق را اعتقاد هست
اینست که ایمان وقتی درست باشد که او را زنده دانند القائم بامر الله و مهدی او است
بیرون خواهد آمد و قومی گویند او خود در وجود نیامده است چنین مرا معلوم شد بحقیقت
که او در وجود آمده است در فلان وقت که رغم روافض آنست که او نهان شد و زنده است
آنکه بود که در دایرهٔ هفتصد کانه ابدال درآمد از چشم خلق مخفی شد و چندان عمر یافت
که بمرتبهٔ قطبی رسید و نوزده سال قطب بود بعد ازان وفات کرد قدس سره و در مدینه
رسول او را دفن کردند چنانچه در ۶۰۰ شرح آن داده‌ام خواستم که خلق مرا ازین اعتقاد
بگردند و در قیامت خجالت بزنند خود بر نگشتند بر من تشنیع آغاز کردند تا آنکه مولی
باین مقام اقدام که حق را در هر چیزی حکمتهاست تو میخواهی که شفقة للخلق آن سنت الله
دیگرگون شود نشنوده‌ای که کافران می‌گفتند مال هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق
میخواستند که رسول از صفات بشریت خالی باشد تا ایمان آورند اما این حقیقت کی اگر
حق خواستی رسول علیه السلام هرگز طعام نخوردی و آنچه ایشان میخواستند موصوف بودی
چه در وجود حق تعالی در هر چیز نهاده بود اما چون حکمت الهی نبود چنان نکرد و در هر چند که
خواهد که بخیرها که از انتهای آن دانسته است از اهل نهاد ظاهر کند تا خلق را باید شوانند
و هر چند ظاهر کند بر ایشان پوشیده‌تر گردد و در انکار و تشنیع افکنی زبان دراز کنند
ازانکه امکان نیست که چیزی که حق نخواسته است ظاهر شود مگر آنکس را فایده کند که حق
خواسته باشد دیگر فرمود که یکی از درویشان را مدت چند سال بود که احوال
شده بود و هیچ نمی‌خورد و از آمدید آن نیست هر چند میلجم که کمتر نشود تا بعد از چندگاه

در سفر حجاز چون بر روضه مطهره رسول صلی الله علیه السلام رسیدم او را گفتم میدانی
که روضه پیغمبر است میخواهی بشنوی در یک شک داری گفت او پیغمبر تو است گفتم که هیچ شک
داری درین که مرشد تو ام گفت گفتم هیچ شنوده که پیغمبر تو چند سال هیچ نخورد نعمت
گفتم هیچ دیده ام که ترک اکل و شرب کردم گفت گفتم پس تو میخواهی که طریقی روی که
پیغمبر تو و شیخ تو رفت و میبینی که این شیطان میخواهد که تو ازین مقام در گذری و در
تو عجب پیدا آید اگر ترک اینچنین کردی نیک و اگر نه امر و ترک صحبت اختیار کن میان ما
میان و صحبت ما چون این شنید ناچار چیزی بخورد و در خوردن آمد بعد از آن او را
معلوم شد که مقام سهل مغایر بود چون بیش از احوال او چند سال در رساله ثبت کرده
بودم که چند سال [illegible] صحبت رسید اگر خواهد همه عمر هیچ نخورد اما شیطان در وی تصرف کند
چه مراد در اول سلوک پیش از آنکه بخدمت شیخ رسیدم این احوال افتاد و مدتی چنان بودم
که اگر لب تشنگی بر دهان من زدی مرا خوش آمدی که لقمه در دهان من نهادی اگر گاهی خواستم که چیزی
تناول کنم از هیچ آن در میان جمع نشستم چشم بر هم نهادی و در غیب چیزی تناول کردی
بر شدی تا روزی در غیب می‌بینم که شیخ قدس سره مرا میگوید که چیزی بخور باید
که کم از یک رطل بغدادی نخوری نباید که شیطان در تو تصرف کند چون از غیب باز
آمدم بر بعضی حرامی این امر از جمله با صفها تحقیق تر آمد و درین وقت دارد و برادر غوث
بودم ناگاه مکتوب شیخ رسید و در آنجا نوشته که شنودم که تو فرزند چیزی نمیخوری
و اخی ترک این حال بگفتند زنهار زنهار چیزی بخوری و کم از یک رطل بغدادی نخوری
که شیطان در تو تصرف کند بعد از آن بخوردن مشغول شده و در روی بسیار باید که بعدا
اصل کرد و سلوک تن رسیده ام شیخ است که اگر شیطان به بیند که قدم از امر شیخ برون

نهاد

نهاد فی الحال در تو تصرف کند و از وی هیچکار نیاید تا تو به نکنند و بخدا باز نگردد و غسل
ارادت بجا نیاورد و درویشی بود از درویشان ما چهار سال خلوتی بوده و احوال نیکش دست
داده و مرد دانشمند و معنی ما بجز از همه بیکنوبت او را در اربعین نشانده بودم او را عقده
مشکل افتاده و لکن این عقده بود که روح بر وی تجلی کرد با نور ذکر آمیخته آن بیچاره از این
نور ذکر و چیزی مذکور نیافت و از تجلی روح در وی عجب و غرور پدید آمد چند بار که حق را
دیده ام نیز در خلوت اربعین بودم نظر من بر حال او افتاد دیدم که از وی پیش خواهد رفت
بتعجیل بخلوت او رفتم او را دیدم دگرگون شده گفتم چه دیدی گفت تمام شد گفتم
بگو گفت بمقصود رسیدم گفت بسنجر گفتم بگو تو را گفتم چیزی نیست که دیده بدان مشغول گو
و نفی کن تا در گذری و بخلوت خود رفتم بنشستم منتظر او بودم که در خلوت او چه نگاه
کردم او را دیدم برد در خلوت من آمده و در بر من نشد در باز کردم گفت من در خلوت
نمیتوانم نشست خود شیطان رفته است و او را چون چه کرده که این مقام غالب است
که تو یافته شیخ میخواهد که این را بر تو بپوشد و این غرور خورده و در حال محجوب شد
از عنایت هدایت و از خلوت بیرون رفت و او را گفتم برو بنشین ذکر می گو و این خاطر
را نفی کن که اگر این خلوت را تمام بکنی هرگز پیش تو این کار نیاید برفت و بنشست
و باز بیرون جست باید دانستم که شیطان بر وی نیک مستولی شده خادم را گفتم او
را بیرون در خلوت انداز و در به بند اگر ذکر نمی گوید بصحبت و حال او بود که اربعین
بسیار بیش رسیده بود چون در تصرف شیطان افتاد نتوانست که یک ساعت
در خلوت نشستن بلکه را برو موکل کردم که هر گاه بهتر و ضاره دیار او برون نیاید که
بگریزد تا این همه فرصت حاصل کرد و بگریخت پدر را او در قریه بیابانک می بود

انجا رفت و مدتی شش ماه هرگز باد در روی بستان و خانقاه نکرد تا بعد از شش ماه
روزی در خلوت خود نشسته بودم در غیب میبینم که او پشت سوی من کرده و یکبار
میرود و ایمان او را می بینم که از وی میرود که اگر باز نگردد ایمان از وی بخواهد رفت
در غیب بانگ بروزدم که فلان رو باز پس کرد و گفتم بیا نزد آمد بسته دید
تمام بانگ بروزدم که بیا بیا باز گشت من از غیب باز آمدم وقف کرده بودم از خلوت
بیرون آمدم اخی شرف الدین عمار فی میکرد متوضا بحی ساخت انجا بر فتم با او
می گویم که از امروز حاجی مناجی بیاید ایمان بیاد خواهد داد گفت چیز گفتم چنین
و چنین احوال میگفتم که ناگاه حاجی مناجی از در در آمد و سلام کرد گفتم بد و سخن
گرفتم مرا خوش آمد گفتم حال چیست و از کجا می آئی گفت از مرا بد ر میخور شاد که فلان
ده که بدان طرف سیابان گفت مرا باید رفت و قدر ماری پست انجا پست جاوری
چیز از ده بیرون رفتم ناگاه از قضا آواز شما شنیدم که باز گرد بیا هم از انجا
باز گشتم بیامدم گفتم شب کردی پیل بردار و در کار کل شو پیل بردانست و با اخی
شرف الدین مددی میکرد درین بودیم که یکی در آمد گفت شخص رنده از حد
ارغون میرسید مراد ردل آمد عجب شاید که او سبب خواهد بود در رفع گره عقده که
حاجی دران مانده است چه او کافری بود و او را در ریاضت عالی از من مقامها
معلوم شده بود و من میدانستم و او را در اردو دیده بودم حاجی را گفتم برخیز
و طبق راست کردند و با تن چند او را بوی فرستادم گفتم بخش کاری رنده ردو
ذکر خیر گفتن بلو که مراجذبه افتاد از خلوت روی بگردانیدم چیز در بیماری شخ نبود
بکاشتن در خلوت شستم مرا چیزها کشف شده است نمیدانم چیست و حال این بود

که حاجی احوال بود که همچنین در عالم شهادت نشسته نظر میکرد در هر صفت غیب را می دید
و الوان و اسرار غیوب را مشاهده میکرد و الکنون شنوده ام که شما این علم را نیک
میدانید میخواهم که مشکلات مراحل کنید الکاه بیک حال خود را میگوی و هر کس
که ازین عالی تر چیزی هست تا او چه میگوید حاجی برفت و بخجر زاید بدید و سخن
انجا رسانید که شیخ یافتم مرا چنین و چنین حال شده است این بخجر گفت که
شیخ ایجنین حالها شنود گفت شیخ نداشته ام بخجر گفت دیگر بگوی که همچنانکه می گفت
تا رسید بدین حال که دران مانده بود و عقده او شده جز این حال ملعبه
گفت این حال عالیست حاجی گفت ازین حال عالی تر هست گفت بسیار و نامتناهی
بعد از ان حاجی با او در سخن آمد گفت من این ساعت در حضور هر صفت غیب را
مشاهده میکنم و این بخجر ازین صفت غیب شیخ در ریاضت که گذرانیده بود و
دو دیگر را العلم میدانست او را گفت باین ظاهر چشم مشاهده میکنی گفت آری
گفت بچشم ظاهر گفت آری گفت هیچ دیگر با چشم در مشاهده شریک هست
گفت دیده باطن نیز می بیند بخجر گفت که دانسته گفت بان دانسته ام که چون
چشم ظاهر بر هم می نهم همچنان مشاهده می کنم بخجر گفت که آنچه که مشاهده میکنید
گفتم حقیقت آدمی است که مشاهده میکند بخجر گفت بر من افسوس میکنی تو ابتدا
داری از سخن تو بوی ابتدا می آید بعد از ان گفته شد که مرید کیست و حال چو
القصه که عقده جز از بخجر نشنید که مقام عالی تر از ان هست از پیش بر خاست
دیگر حکایت کرد از حال آن بخجر که او عجب شخصی بوده و بسی کار کرده بود از ابتدای
حال خود با من حکایت کرد که من پادشاه زاده شهری بودم از هندوستان

مرا حالتی پیدا شد روی از خلق بگردانیدم و ترک همه کردم و دران حوالی
جزیره لنسا نشان میدادند که آنجا شخصی است درویش پنجاه سال عمر او است پیوسته
در خلوت بوده و کار عالی دارد من نیز بجستم آنجا رفتم چهل سال مدام در خلوت بود
حالهای عجیب داشت داد و چیزها که دران مدت بود معلوم کردم و مرا انسی
شده بود با طیور هر گاه که از خلوت بیرون آمدی دانها بر سینه خود در گرفتی تمام مرغان
از ان میخوردند و با مرغ الفتی گرفته بودند تا انگاه که رنجوری بمن رسید
چنانچه هر مداوات که کردند هیچ سود نمیکرد رنجوری سخت شد چنانچه خبر بولایت
ما رسید همشیره من بیامد و از شخص اجازت خواست و مرا به شهر برد و هر چند
حکما مداوات کردند سود نمیکرد گفتند این رنج به نشود تا آب گوشت بخورد
چیز در سلوک ما گوشت خوردن روا نیست من نمیخوردم و مرگ را اختیار
میکردم بر ارتکاب چیزی که در طریق ما نباشد تا عاقبت همشیره من چنانچه
مرا خبر نشد که آب گوشت در حلق من داده و مرا نگفت چون صحت یافتم و بجهت
بر خود رفتم بر قرار معهود روزی دانها بر سینه خود در گرفتم هیچ مرغان
نیامدند و از من بگریختند با هر خود این حال بگفتم گفت ترا بازی داده اند
معلوم کن که چیست از انجا رفتم و از همشیره خود بتاکید تمام معلوم کردم چون
بگفت غمگین کردم که کفارت این گناه بحج روم و حج بسومنات است
گفت رفتم بسومنات و بجستیا و مرتاضان را دیدم از من پرسیدند و
از سلوک و اعتقاد من پرسیدند شرح دادم عجب داشتند چه این طریق
را ایشان نیک میدانستند و بر ایشان مختلط شده بود و اعتقادهای دیگر

درین طریق آورده بودند و بران مستقر شده و طایفه مرا پسند بود و بعد
راه نو براه مسلمانان بر میآید راه شاملونی این نسبت که تو چنان میگی این راه مسلمانانست
من تعجب کردم چه هرگز نام مسلمانان نشنیده بودم با خود گفتم که اگر مسلمانان
این راه دارند قومی نیک باشند از پیش ایشان از سومنات باز گشتم و بجهت
بر خود می آمدم که در راه باد مخالف برخاست و کشتی را بساحل کیش و بحرین انداخت
جز بشهر ایشان در آمدم قوم عجب دیدم پرسیدم که این چه قوم اند گفتند قوم
مسلمانان خوشم آمد گفتم به بینم که میگویند این طریق طریق ایشانست با جلوتیان
پرسیدم که دانایان کجا اند مرا دانسته نشان دادند در رفتم و پرسیدم و از
احوال این سلوک گفتم هیچکس هیچ از این حال خبر نداد و نمیدانستند بعد از انکه از
انجام الجذبت ارغنم آوردند و از ان راه بشهر تبریز رسیدم گفتند مرا اینجا
شهر معظم است خبر داشته باشند هر چند از علما و عباد پرسیدم و تفحص کردم
هیچکس از این سلوک باطن خبر نداشت گفتند عجب میگویند سلوک طایفه مسلمانانست
و مسلمانان ازین خبر ندارند عجب سخن انجا رسید بیچاره از خدمت بندگی شیخ سوال
کردم که بچه سبب طایفه او را مسلمانان نسبت میکنند فرمود که شاملونی نزدیک ایشان
همچنین است که نزد ما پیغمبر علیه الصلوة والسلام و جز کار او باشتهار رسید او را
بر خلق میگویند بعضی اصل و کنایه دارند که او را بوم میگویند که میان طایفه
ایشان در است و رغم ایشان آنست که این سخن خدا است و بتاراز الصور
شاملونی ساخته اند بر عوام جز دارد چه عوام در گذشت واو را در علم
ارواح با روح شاملونی آشنائی افتاد بعد ازان بت پرستید عجب باشد

واو چیز نزدیک او عزم آمد باو سجده نکرد و او عون را از ابتدا سجده کردن
منع کرد و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و حساب ایمان داشت و یگانگی حق قایل بود
کو البته در چند چیز است یکی آنکه با تکاد قایلند میگویند همچنین که ما میگوییم که
تبدیل میشود و ایشان میگویند که تبدیل قالب نمیشود و چیز دیگر آنکه ارواح
روح او در قالب دیگر آورده شد از آن عالم و همچنین تا الکاه که برخان شود تناسخ
تمام شود و بعد از آن بر قدر بماند تا روز حشر و دیگر آنکه ما اختیار را بوحی و ارسال
حق پیغمبر میدانیم و پیغمبر خود را ختم پیغمبران میدانیم ایشان میگویند هر که جهد کند
شاملوی و برخان شود این تعلق بریاضت دارد و بکوشش بدان سبب که بحشر و نشر
و بهشت و دوزخ و یگانگی حق قایل بوده او را مبلغه شد این طریقه مسلمانان

[illegible]

مجلس پنجم فرموده که امروز قران میخواندم باین آیه رسیدم که هو الذی خلق لکم
ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات معلوم نیست برای دو چیز
و جای دیگر فرموده که ثم استوی الی السماء و هی دخان تا آنجا که فقضیهن سبع سموات
فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها و زینا السماء الدنیا بمصابیح خلق دیگر و قضا
دیگر آنجا که خلق السموات و الارض فرموده طرق اجمالیست چیزی موجود کرد و آن شدند
آسمانها و زمین را هم توقف بوده و کانتا رتقا اشارتست بآن است آنجا که فرموده ثم استوی
الی السماء و هی دخان یعنی الی السماء الدنیا اشارتست باینکه ففتقنا سماء بعد
از فتق استوی الی السماء از برای آنکه مادام که فتق نشود چیز بود هم توق سماء معین
نشود و نمی پست آنجا که بطریق اجمال میفرماید که خلق السموات و الارض چیز هنوز از
مفتوق نشدند ثم استوی علی الارض میفرماید اینجا چیز مفتوق شد که پی که

اول

اول اجسام است از سماها جدا گشت آسمان دنیا که فلک ثابتات است ظاهر
گشت اما هنوز تمام هفت دیگر از هم جدا نشده بوده اند و زمین که در اندرون
همه است ظاهر شود فقضیهن سبع سموات را معین است که بعد از استوی بر آسمان
دنیا حکم کرد که هفت آسمان دیگر غیر تمام بر چه نسق باشند و یکدام برتبه تمام شود
و بسبب فیض بر آسمانی و در زمین اثری پیدا شود و زمین را قابلیت هم است فیوض را
قبول کند تا موالید ثلاثه از آن فیوض پیدا گردد و پیش از آنکه آسمانها بر زمین که فضا
رفته بود مرتب شود اول تمام قابلیت را در زمین پیدا فرمود چنانکه خلق لکم ما فی
الارض جمیعا اشارتست بآفریدن تمام قابلیت است که هر چه در زمین موجود است
جود هست بدان سبب است بعد از آفریدن قابلیت در زمین دیگر باره
استوی الی السماء یعنی الی السماء الدنیا فسویهن سبع سموات یعنی تمام مرتب
کرد هفت آسمان دیگر را در استوی سوم چنانکه در استوای دوم قضی کرده بود
و حکم رانده نمی بینی که اینجا فسویهن فرماید بعد از این آسمانها را تمام کردی
پیش از قابلیت فیوض بزمین بزمین رسیدی و غیب بودی الحکمة بالغه او میداند
قابلیت را در زمین مقدم داشت تا فیوض فاعل بی قابل نباشد و این که خلق لکم
ما فی الارض جمیعا را یعنی آفریدن قابلیت میداریم نزد عقلا روشن است
که ما فی الارض جمیعا یکبار ظاهر نشده از زمین پس تمام قابلیت که از زمین
هر چه ظاهر شود و بعض موالید ثلاثه در دهر و قرن که مقتضی حکمت باشد در وی بیافرید
تا چون فیض هر یک رسید او قبول میکند و اثر ظاهر میشود و آمدیم بسر سخن
که حکمت استوی چیست بر عرش و با آسمان دنیا چه بود بر عرش آنکه چیز عالم

اجسام که تحت عرش است متحرک می باشند که باشد بر عرش بصفت محرکی
تجلی کرد او محرک اشیا باشد و حرکات کل موجودات را سبب شد و عرش
اسپالکن و بر آسمانها و بنا آنکه جز سموات سبعه که تحت اوست و زمین و تحت زمین
هر سعادت و نکو بختی که با ایشان لاحق شود سبب آن او را منبع است که باشد
بصفت مبرا برو تجلی کرد پس او سبب بر اشیا گشت و در دعای مشهور این
سخن مشار است که الوسع الذی لا یتحرک لا یزول دیگر فرموده که مردمی باید
دین برای خدا کند نه برای دنیا تا دعوت او این سخن راست نباشد که بزرگی
فرموده است مسلمین ترک الدنیا للدنیا را آنکه ترک دنیا برای دنیا کردن این آسانست
چه کس باشد که از برای خلق بگویند بجای روی از دنیا گردانیده است و زر و خاک
در چشم او یکسانست و مال بسیار را رد کند و مجاهده بر نفس خود نهد و کس باشد
که هر روز از مال خود اگر هزار دینار تلف کند بآن خرم باشد و تازه روی و اگر از حق
خواهی را ببیند که بر وجه حق داشته باشد رد مظالم و غیره با او همه که فرض عین بود
حق ایشان دادن و اگر نه هر موجب عذاب دوزخ خواهد بود و شده وقت باشند
که بیک دینار نتواند داد رنگش از دیدن ایشان متغیر شود و بد خلقی آغاز کند و حق
ایشان اگر دهد بکراهیت طبع دهد مباحی را که بر سر ملا دعا او گوید هزار دینار
استاده دهد و گاه باشد که صد بغیر را درمی نتواند داد و بعضی کس باشند صدقات پنهان
دهد و در شب خویشتن بدر خانهای محتاجان رود صدقه دهد و اما [illegible]
او بران باشد که این معنی ظاهر شود بی سعی و خواهد آوازه بخلق رسد که فلان مرد با کمال
است که صدقه میدهد و هر چه ازین انواع است سخن بعد از خدا ابن تعالی

بهم ازان

بهم ازان پس بداند که این مسکین که خود را خواب کوش بده که هیچ نوع خدا
بر نمیتواند ساخت مرحمت خالص برای او است از آن ثواب آخرت طمع نباید
داشت و اینچنین فعلها همه اغلوط شیطانست درین میان خبر گفتند درویشی را
پادشاه ابو سعید هزار دینار تبریزی فرستاد قبول نکرد و هر چند داشت که در
خواب ایشان از چنین خوبان چند نوبت برات صد دینار خواهان طلبیده است
و قبول کرده گفتم بیچاره آخر پادشاه را در مال رعیت اند که حق ماست هزار دینار او
بر نتابند از صد دینار کسی که او هیچ حقی نیست بین که حب جاه چه چیز است و نوک
دینار از برای جاه دنیا جز آسیابست دیگر فرمود که درویش نه امیخواهم که هر
کار که کنند روی بحق باشند دربند خلق ورد و قبول نشود ما را چند نوبت اتفاق افتاد
که خواجه رشید زر دو زر اسلام ما می آمدند گاه می بود که بر سر سفره می رسیدند
بعضی اصحاب می گفتند که سفره در نوردیم میگفتم چرا گو بیاید اگر میخواهند که
موافقت کنند و اگر چه برکنند چه هم که بجز از مشغول است که ناگاه قومی بیگانه رسیدند
ترک آن چیز بد و نوع باشد یا از آن فعل شرم میدارد یا از آنکس میترسد بیشتر در رو
از مرده فارغ باشد یکی آنکه درویش جوار خدا از کسی ترسید دوم آنکه هر کار که
کند میداند که حق می بیند آنچه در نظر حق توان کرد در نظر خلق چه و زن داشته باشد
جهت سخن انکار سیدای ضعیف رسید که وقت است که کسی عمل آغاز کند مثل
نماز و ذکر و غیره در ابتدا جهت رضای حق آغاز می کند اما در میان عمل گاه است
که خاطر ریا در می آید بالکی مرد را در کار خیری می بیند او را خوش می آید چه کند
ترک کن عمل کنند جز خاطر ریا در می آید بانه فرمود که زنهار اصل آنست که عمل

را ریا بنا نکند و مثل این سوال ابو هریره رضی الله عنه از حضرت رسول علیه السلام
کرده است که چون مرا خلق در نماز می بینند مرا خوش می آید ریا باشد یا نه رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که آن ریا نیست شادی و فرح است که حق تعالی عاجل
ترا می بخشد پیش از آنکه ثواب آجل بتو رسید و دیگر گفت که از فضیل عیاض قدس
سره پرسیده شد که از برای روی خلق طاعت کردن ریا باشد یا نه گفت
برای خلق طاعت کردن شرک بود و برای خلق ترک طاعت کردن ریا باشد و اینجا
این حکایت را استشهاد فرمود که ملتی بود در بغداد بخدمت شیخ نشسته بودم
در حالی که شخصی آنجا بخدمت شیخ نشسته بود که از شیخ تربیت بسیار دیده بود
و بعد از آن بولایت کرمان افتاد و صاحب منصب شده شیخ با او عتاب فرمود
فرمود که هر گاه از ما یاد نکردی و او عذر میخواست و میگفت که هر جا بودم بیاد
شیخ بوده ام من نیز تقویت معذرت او را گواهی دادم که راست میگوید
من شنیده ام که او پیوسته بیاد و خدمت شیخ بوده و زبان بشمار اوقات در
درین حکایت بنما بودیم که نماز اشراق فوت شده وقت نماز چاشت رسید مرد برخاست
و من در حضور ایشان نماز چاشت بگزاردم که مرا خاطر ریا باشد که رحمت نماز چاشت
بر فوت شد بعد از آنکه آن مرد برفت که بمقام خود رفتم غایب شدم مصطفی را
علیه الصلوة والسلام در سرداب خفته و من چند ساعت که وفات کرده است پیش رفتم
و بوسه بر انگشت پای مبارک او نهادم و بصلوة مشغول شدم او در جنبش آمد صلوات
که میگفتم بجز می جنبید تا آنگاه که بنشست و با من در سخن آمد و این واقعه
مطول اما آنچه مناسب است که سوال کردم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

دو نزدا

که من کدام عمل کنم که بهتر باشد فرمود که گواهی بدروغ مده و نماز بریا مگذار چند
از واقعه باز آمدم در خاطر فرود آمد که گواهی دروغ آن بود که جهت تقویت عذر
او دادم و نماز ریا گزاردن آنست که بجهت روی ایشان که نماز کردم حقیقت
سخن فضیل قدس سره درآن روز معلوم شد و آن اشارت بود از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در معنی آنکه سید الاقوال الشهاده و سید الاعمال الصلوه یعنی در قول
و عمل راستی می باید و اخلاص سخن خوب راست گو و عمل خوب با اخلاص کن همه
خرابی در این مرد و دخل است **مجلس ششم** می فرمود که مراد در سلوک
معلوم شد که هر که در جهان چیزی می پرستید او صفتی از صفات حق می پرستند
در اصل اما غافل شده اند و بجهل گمراه شده من پیش از این در گود بی سنید
بودم از خواجه سرای هندی که مملوک ما بود حکایت میکرد که جد ما مهتر آن شهر از
کنده بود و دین مالک بود که گاو را می پرستیدند و در نزدیک ما بسی از
شهری بود که ایشان از چوب می پرستیدند که بر گردن گاو می بستند و رسم آن بود
که چون وقت زراعت رسیدی ایشان که گاو پرست بودند گاو را بر زمین
آوردی و دعا کردی و گاو را سجده کردی و بر زمین بستی و ایشان که چوب پرست بودند
همچنین دعوت کردندی و چوب را در میان نهادندی و سجده کردندی و بر گردن
گاو بستندی و بزراعت مشغول شدندی و میان این مردو قوم مجادلت
بودی و هم یکدیگر را تکفیر کردندی گاو پرستان گفتندی شما چوب را می پرستید که
او جماد است عقل ندارد و چوب پرستان گفتندی اگر آن چوب برگردن
گاو نباشد او مرکز راست نرود و در مصنفات امام غزالی دیده بودم که

که جماعتی هستند که ایشان جمادی را پرستند اگر در میان چهار پایان
ایشان چارپایی که بصورت پاکیزه‌تر بود او را می پرستیدند و در میان خلق
هر که صورت او پاکیزه‌تر بود او را پادشاهی نشناسند و بپرستند مقصود آنکه
ایشان که چوب و گاو می پرستند صفت رزاقی و خدای را پرستند اما چشم ایشان تنگ است
و در نمی یابند جماعتی از چوب می‌دانند رزاقی را و جماعتی از گاو و هم برین
قیاس جماعتی را سبب جزوی بلو نامی نظر کم گرفتار شده‌اند امام غزالی در احیاء علوم
مثل زده است که مورچه ضعیف بر روی کاغذ میرود و کاتب خط می نویسد
که مورچه سر قلم را بدید که خط از وی پیدا میشود گفت رحمت است این قلم است
مورچه دیگر که از وی دوربین‌تر بود ناگاه دست کاتب را بدید با جمیع
تمام اعتقاد کرد که مرجع است اینها و دست آنکه از قلم میداند که میگوید
همبرین قیاس تا مور دیگر رسید که بینایی او بکمال‌تر بود و کاتب را بدید
گفت این مورچگان دیگر که بدیده اند اصل نیست که من شناختم طبایع مختلف
هم برین قیاس مثل منجمان است تا در اصل چیزی که بدیده است که دیدگی آن فتاده
اما چون ضعیف بوده اند شوخ است که حق را ظاهر کنند در باطل افتاده اند کمی
که بعضی از منجمان که کواکب را مدبر اشیا میگویند و همه با ایشان جوابی کنند
و بسیار ایشان را کمی بینند مانند آن چوب پرستانند و آن مورچه ضعیف
و آن حدیث که کذب المنجمون ورب الشمس ایشان است و من آمن بالنجوم فقد کفر
ایشانند بیچاره بوعلی سینا که اصل کلی در حرکت اشیا عقل میداند و او را
محرک مطلق میگوید چشمش باز گشاده‌تر بوده مانند آن مورچه که دست کاتب را

دیده چنانچه در بعضی نسخه گفته باشد و اشارت بوی کرده که محرک الکل است
العصد و الوصف و غایته ما لها جرمی و الارض بیچاره ندانسته اند که عرش همچو او
محتاج است معتقد بتجلی محرک حق همچنین هر یک معلوم کرده عقل را فیض حق و قضا
کردند و ندانستند که تا عقل منور نبوت و تجلی حق منور نباشد اسرار الکمال
مشاهده نتواند کرد و بیچاره منجم تنگ چشم می بیند که کواکب معتقد بتجلی نور
حق السیارا لجود وجه تدبیر ما بگو کواکب محتاج چند ثابتات که در آسمان دنیا است
و آسمان متجلی است بتجلی بدیر الاعلم تدبیر امور و ندارا سبب او است و از این
او را آسمان دنیا می خوانند **مجلس هفتم** سوال با تکثیر فرمود که در مجلس ششم رفته است در
اثر حس آسمان و زمین دیگر آنکه دو درویش مسافر رسیده بودند جواب
از ایشان پرسید که کجا بوده اید گفتند بزیارت خراسان مدتی چند سال بود
که مسافری میکردند مخدوم دام ظله فرمود که هر چند آنچه حق تعالی خواسته است
دیگر گفتن نخواهد شد اما ما بر نصیحت مامور هم ترک نصیحت نتوانیم کرد شما مردمان
جوان هستند سخن بشنوید از این بیهوده گشتن هر گرد دنیا حاصل نشود و از آخرت از این
چه خبر دارد که خانه را زیارت کنید و لکن چند حرام بخورید و نماز چند از وقت
ببرید بروید اگر کار دینی می کنید کسی باید کنید که متابع سنت مصطفی باشند
علیه السلام و با او صحبت دارید با مدد رسیده روید و بتحصیل مشغول شوید و اگر
این نتوانید که بروید کار دنیا کنید و چیزی بدست کنید که کسی از شما بیاید
که بر دوانیدن شیطان هیچ کار محبوب‌تر از بیکاری نیست **مجلس هشتم** فرمود
که امروز هر چند غایب میشدم مرا معنی بر این بیت باز می آورد و این

اشارتی است مر اهل روزگار را بترک الدنیا و فی الدین معمور بین بلاء شک
و تحسین ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا الا بالله فی الدنیا بلا دین **مجلس نهم**
فرموده که اگر میخواهم که الحجر المعلوم مبشود کشف کنم از بعضی می اندیشم امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه فرموده که ایتهم ما ایتهم الله اگر خدای تعالی کتمان کند خواب اسکارا
نمی توان کرد و اگر کشف نمی کنم ازین می ترسم که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده
که من کتم علما الجمه الله یوم القیامة بلجام من النار بعد ازین فرموده که الحمد در قرآن فرموده که سلام
علی آل یاسین مفسران درین اقاویل گفته اند آل یاسین آل رسول‌اند که الیاسین اسم دین
است یا را حذف کرده‌اند الیاسین شد یعنی الیاس و قوم او و بزعم الیاسا است
و این الیاس که چند جا در قرآن مذکور است یکی الیاسین پس انجا که الیاس لمن المرسلین
میفرماید قوم متابع او نبودند و او نبود سلام بر الیاس اطلاق کردن و بعضی دیگر
گفته‌اند الیاسین همچنانست که اسمعیل را اسمعین همچنانکه نون بدل لام آورده اند
الجایز نون همین معنی دارد و نون جمع نیست واحد است نه جمع اسمعین خود
هیچ بدل نرفتن آید از آن سبب که اینجا با دو لحن را هیچ مبدل نیست تا در همچنان
داریم که نون اسماعین را بدل لام است مقصود آنکه پوشیده در خاطر کس گذشت
که شاید الیاس [illegible] بوده اند این الیاسین چیست مر الیاس را اما
بحقیقت معلوم شد که الیاس نام بسیار پیغمبران بوده اند و ابراهیم نام و
داود نام چندین پیغمبر بوده اند و این الیاس که ان الیاس لمن المرسلین
که قوم او را عذاب دعوت کرد الیاس آن باشد که مفسران نسبت او را بعمران می بر
دند پدر موسی علیه السلام است و لکن الیاس که در سوره انعام مذکور

کن

ذکر است او پسر سام بن نوح است و او است علیه السلام با او صحبت میداد
والکوه و جبال است و خضر و قطب ابدال و اصحاب الشمال در صحبت او همچنان
باشند که شاگردان در صحبت استاد و الیاس علیه السلام مرد بلند قامت
چنانچه از خضر بیرو گردی بلند تر است و شعبدی المحاسن او همین قدر است که
ازو من یعنی از سیاهی سفیدی زیادتی یافت و اکثر قول که الیاسین بر وزن
اشوین است اگر بن الیاس و قوم اطلاق کنند اما مطابق واقع است که
الیاسین جمع الیاسا مراد است که همه پیغمبر بوده اند دیگر فرموده که در قرآن
هیچ لفظ مکرر نیست و زاید نیست بلکه هیچ حرفی و هیچ اعرابی و نقطه مکرر نیست
و زاید نیست آنست که معانی بعضی از خلق پوشیده و حکمت آن نمیدانستند
و مثال چنانچه بفهم رسد اینست که حرفی کجا نیست هر کاد کوثر فرا این باز که نگاه دار
و اگر سر باو بیو مذی فیس کرده بعض ملبس کنند و اگر فرا الضم لکن میم با او یوجب
فهم شود بعض رجز الاز فی ملیتغط را کم کنی و ضم را بفتح بدل کنی فهم شود که اسم
دهانست همچنانکه انجامی بینی که به تبدیل حرف و حرکت در لفظ و معانی
مبدل میشود همچنین بدان که در هر حرفی و ترکیب و هر اعراب و هر لفظ که
در قرآن آورده است اسرار است که در آن یکی دیگر نیست و چنین حرف
و لفظ چنین باشد منسوخ خود کی تواند بود لکن در حسب هر زمانی و هر قوم منسوخ
میشاید چنانچه میگویند که این آیات که ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
بدست ۳ به الله حین نازل شد صحابه یکبار بترسیدند که خاطر کسی نیست بعد از آن این
آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها کی آیت منسوخ شد لکن آیت منسوخ نیست

بلکه ما را روشن شده که بر اهل دل اگر محافظت خاطر نمی کنند می سهو و
بازخواست نمیرود و ایشان از آن توبه و استغفار می کنند اما بعضی از ایشان
را قوت محافظت خاطر نیست در حق ایشان منسوخ می نماید اما آنرا که
وسع محافظت خاطر هست لا یکلف الله نفسا الا وسعها در حق او ثابت باشند
نیز و لکن آیت هم منسوخ نباشد و بگو قل یا ایها الکافرون که با جماع مفسران
به نزول اقتلوا المشرکین کافه منسوخ است و اگر کسی با قومی کافر همراه افتد که
با ایشان او را قوت قتال نبود و حاجت پنهان کردن دین خود نیز نبود اما
اگر ایشان را میگوید که مسلمان شوید میکشندش و اگر هیچ نمیگوید و نماز خود
می گزارد و هیچ نمیگویندش و اگر هیچ نگوید معنی قل یا ایها الکافرون در حق
او هیچ منسوخ نیست من کل الوجوه ولکن بود که در وجود لکن هیچ حکمت نماند
و از او بر هیچ اطلاق نشاید کرد و باقی آنکه گفتیم که زاید نیست روزی علمای کبار
بزرگ از من سوال کرد که شیخ سعد الدین گفته که در قرآن هیچ حرفی زاید نیست
تو چه میگویی گفتم بلی همچنین است بلکه نقطه زاید نیست و مکرر نیست چنانچه
در نقطه مثالی ذکر رفته و در مکرر آن معانی که پیش ازین گفته ام در خلق آسمان
و زمین تمام است همه را همچنان قیاس میکن که در هر موضعی که ترکیبی آمده
است که تکرار و یک نوع مکرر مینماید مکرر نیست در آن البته حکمتی است در معنی
که در آن موضع دیگر نیست القصه آن دانشمند بر من ایراد کرد اگر زاید نیست
کاف لیس کمثله را چه میگویی گفتم خلل این است که علما را آنچه معلوم نشده بحقیقت
و خواسته اند که از آن تصحیح کنند هم یک نقطه علی خود تصحیح ایشان کرده اند

منسوخ

منسوخ و زاید و مکرر نام نهاده و از اینجا ملحدان و منکران انکارها درشت
کرده اند که در کلام خالق جل جلاله چرا باید که سخن بی حکمت اگر این کلام حق در الکلمه بی
حکمت نبودی پس محققان که عقل ایشان بنور حق منور است در هر کلمه هزار
معانی و حکمت زیاده مشاهده کرده اند و معلوم ایشان شده که کاف
لیس کمثله را حکمت بسیار است معنی کاف چیز مانند است و معنی مثل نیز
مانند چنین بود که نیست مانند مانند خدای هیچ چیزی و همینجا که مانند
مانند را معنی چیست تا دشوار مینماید القصه بشنو این را و اینسته که
مشابهت من کل الوجوه لازم نیست تا چیزی را مانند چیزی گویند پس
اینجا از مانند آدم مراد است یعنی مانند آدم که مانند او ست من کل الوجوه
در وجود هیچ چیزی نیست پس مانند او خود چگونه صورت بندد گفت
این که آدم را مانند میگویی در هیچ نص دارد گفتم بلی حدیث صحیح است
خلق آدم علی صورته و معنی علی صورته اینست که حق تعالی بر هیچ موجودی
بدان هشت صفت فی الحق حیوة است و سمع و بصر و کلام و علم و ارادت و قدرت و
حکمت تجلی نکرد و هیچ وجودی را بدین هشت صفت موصوف نکرد
الا آدم را پس اگر معنی لیس کمثله این باشد که هیچ وجودی مانند آدم نیست
که خلیفه و بنده باشد نباشد ما چگونه صورت بندد و درین معنی هیچ
حرف زاید نباشد و بلکه در احادیث نبوی نیز نه زاید است نه مکرر نه
منسوخ من کل الوجوه بلکه محققان را روشن است که هرچه حق تعالی
در وجود آورده هیچ مکرر و زاید نه در حقیقت حکیم قادر منزه است

ازانکه زاید و مکرر موجود کرده اند پس بهتر است که هر چه از بی فهم بود در
قرآن و حدیث لفظ و معنی ناسخ و منسوخ هیچ و مکرر نماید برغم تو بر آن حکم
مطابق نکته اگر حق تعالی بر تو معنی آن روشن کند موافق کتاب و سنت و حکمت
از ابد اینجا و بگوئی و شکر حق بگوی و اگر نه بنادانی خود اعتراف کن و ننگ
مدار آخر ما اوتیتم من العلم الا قلیلا را نخوانده اگر اقرار کنی که معنی کاف
لمثل را نمیدانم بادب تر از آن باشد که گوئی کاف را حکیم قادر اینجا بیهوده
آورده است ان نعمت حق را اثبات میکنیم اما از روی مجاز و تمثیل میگوئیم که
جبین بر همین وان کو زاید گفتن حاجت نیست دیگر فرمود که بنده
از بندگان حق مارا وعده بود چند روز توقف می نمانم جز امروز نباید
این عذر میگفت که ما این قوم نیستیم که خلق وعده صفت ما باشد اما ما که بت
خود نیستیم و من نیز در واقعه ام و در هیچ میگفتم بر زبان من رفت که مرا که
خود را اختیار داند از حق غافل است حق تعالی در قرآن بتمامی این معنی
اشارت فرموده که ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان
یشاء الله و وا او فردا اوام و زمه نزدیک عام سه روز باشد و نزدیک
خاص ساعت و نزدیک خاص الخاص سه نفس یکه ماضی و یکه مستقبل
و حال در نفس که گذشته را اعتبار کنند و فردا اینده را او ام و حال را
و در حق انسان انکه من استوی یوماه فهو مغبون یعنی نفس باید
که نفس اینده چیزی حاصل کند که در گذشته نکرده باشد مجلس دهم
فرمود که در معارف که نوشته ام تراهیچ بسحر می آید و شبهه زحمت میدهد

نعم نه بلکه چندین معانی دیگر روی می نماید بعد ازان فرمود که بعضی
را در خاطر آید و شیطان این شبهه در اندازد که اینمعنی و ابر بزرگان دین
جز امام ابو حنیفه و امام شافعی رحمه الله علیهما کشف نشد این را اصلا عیب
اگر دارادت ثابت قدم باشد در تشویش نیفتد و پیر شیخ خود را و مقام
او را از همه عالیتر داند و بالقاء شیطان ملتفت نشود اما این نیز نزدیک
من پسندیده است و هرگز این مراد بخاطر نیامده که مقام من عالیتر از
معتقد ماست یا برابر کسی نزاست بلکه بحقیق اعتقاد کرده ام که مرا
حق تعالی به مقامی که عالیتر باشد و برسیاند هنوز فرق من از انجا باشد
که قدم شیخ عبد الرحمن است و شیخ علاء الدوله و شیخ نجم الدین کبری
قدس الله ارواحهم همچنین بر این قیاس از مشایخ که بوده اند لازم نیست
که کسی که برو علم کشف یا حقایق بیان کند که دیگری نکرده او از و فاضلتر
و بزرگتر بود نمی بینی که این کوشانه یعنی صوفیاباد هرگز هیچکس از
بنی آدم عمارت نکرده بود و این میوه ها و باغها بر دست هیچکس از آبا و
اجداد ما در این زمین ظاهر نشده بود که بر دست من شد پس باید که من از
همه بنی آدم بالکفایت بر باشم و از آبا و اجداد خود بلغوت ترک موضع
را معمور کردم که ایشان نکردند من همچنین نیست پیش از من پدران ما
چندین و بهار با منفعت ساخته اند و سلاطین چندین شهرها بنا کرده
اند اگر در موضع بقعه من بسیار که ایشان نساخته اند کفایت من از ایشان
بیشتر بود بلکه حکمت الهی است که تقدیر کرده و حکم رانده که فلان

تاریخ معین در فلان بقعه معین پدید فلان شخص معین چنین عمارتی
ظاهر گردد و فلان خلقان معین ازان منفعت در گیرند همچنین تقدیر
کرده که فلان معز معین با علم معین در فلان تاریخ معین بر فلان شخص معین
کشف شود و او بتابش کند و فلان قوم معین از و منفعت گیرند مالنز و وقت
معین که تقدیر رفته است نباید و لکن شخص معین آن موجود نشود هرگز
بظهور نباید و نتواند آمد و فرمود این سخن تشمار البسیار جا منفعت کند
و مرا حق تعالی یک چیز داده است که در مقامی خود را دیده ام هرگز
خود منور نشده ام که این مقام عالیتر از مقامات بزرگان پیشین است
اما هر چه بر من روشن شده که مطابق واقع است بتحقیق خود را بتقلید
دیگری عوض نکرده ام بدان سبب که مشایخ متقدم این سخن نگفته اند از
رد نکرده ام چه دانسته ام که کلمه چند هر جا که ظاهر گردد و بر زبان
هر که رود خوش باشد دیگر فرمود که در معنی آن آیت که فقضیهن سبع
سماوات امروز مید بدم که بسی حکمتهاست بر بایان اما آن علمی که است
که بر همه خلق فریضه نیست که بدانند که چگونگی آفرینش آسمان و زمین
چگونه بوده است علمی که بر همه خلق فریضه است علم وجوب واجب
الوجود است و یگانگی او و تنزیهست از مرچه خاصه ممکن است و نبوت
انبیا و ختم نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و تصدیق او در هر چه
از غیب خبر داده است اگر غیر ازین علم دیگر بر کسی روشن میشود
که درین عقیدها خللی نیارد و مخالف این علم فرض نبود مطابق کتاب

دگر

و سنت باشد نعمتی است از حق دانستن همه چیز از ما دانستن بهتر است
و اگر کسی و هیچ نقصانی نیست در دین دیگر این ضعیف عرض میداشت که
حق تعالی هر اثری که در زمین ظاهر خواست شد سببی آفریده بود و تعین معین
کرده مگر قابلیت و فاعلیت را گویا که در اینها بی سبب می آفریند
فرمود که آدم در اصول اشیا بی سبب آفریده است قابلیت و فاعلیت
را اما در فروع بسبب فاعلیت و قابلیت پدید می آید همچنانکه
آدمی تا بحد بلوغ نمی رسید در مرد قوت فاعلیت و در زن قوت قابلیت
چنانکه نتیجه ظاهر گردد پدید نمی آید معلوم است که آدم بی اسباب بحد
بلوغ نمی رسید پس در فروع فاعلیت و قابلیت بسبب است و در
اصول بی سبب **مجلس یازدهم** فرمود که عجب حالیست این مردمان 2
از خود و از عالم سخن بیخبر اند و نمیدانند که این دنیا چه مقام است
و زمین برای چیست اخ نمیشنوند که الدنیا مزرعة الآخرة چیزی دنیا
زار آخرت خواهست قومی را بایست که زراعت کنند ملایکه و جن
لایق این نبود ند چه ملایکه و جن بی آلات و استعداد عمار شدند پس یک جمیعتی
معین انسان را پیدا فرید تا درین مزرعه برزگری کنند و آنچه حاصل کنند
خود بردارند مطلوب حق آنکه موجد خود را بدانند و بدانند که
این که مزرعه را با این همه استعداد که انقطاع با ایشان داده است پس
بعبودیت او که تخم این مزرعه است مشغول شوند و تخم پاکی در زمین
اندازند فردا که بدروند و بر بردارند آنکه تخم پاک کشتند میوه سعادت

از شجرهٔ طیبه بر میچینند و شکر خداوند میگویند و آنکه تخم پلید کشته بود نعوذ بالله
از شجرهٔ خبیثه خار شقاوت میخورد و در حسرت می باشد پس همچنانکه برزگر
کر از زراعت میسر نشود بی آهن و آتش نظام نپذیرد بی آهنگر و آهنگر
قوت نیابد بی خباز و خباز عاجز باشد بی طحان و طحان معطل باشد بی نجار
و نجار بیکار بی چوب و چوب حاصل نیاید جز از درخت و درخت نروید
بی آب و آب مفید نشود بی ابر و ابر نداند آب دادن بی ملایکه جنبند نتوانند و ملایکه
برامر حق و علی هذا القیاس هیچ خیر نیست در عالم بی کار همه خلق از
وضیع و شریف بزرگ و خرد بنده و آزاد بیکدیگر محتاجند پس عابد را
که برهنه نماز جایز نیست بخیاط محتاج و خیاط بجولاهه و جولاهه بریسنده
و ریسنده به نداف و نداف ببرزگر و برزگر باز بچندین پیشه ور
مختلف و پیشه ور ببازار و بازار بشهر و شهر بپادشاه باز پادشاه
بامرا و امرا بالشکر و لشکر بخزینه و خزینه بوزیر و وزیر بنواب و نواب
باعمال و اعمال برؤسا و رؤسا بدهاقین پس این همه ترتیب و پادشاه
و حشم و خدم می باید تا عابد دو رکعت نماز تواند گزارد پس مرد بجمعیت
باین باید که بدعای خیر همه مشغول شود و از حق صلاح همه طلبد تا حق
هر یک گزارده بود اما این همه خرابی از آنست که عابد و پادشاه
و وزیر و هر یک ازین قوم که ذکر رفت راه خود گم کرده اند و بآنچه
مشغول می باید بود از آن همه بر هوا و شیطان شده اند لاجرم هر
روز دنیا خراب ترست عابد بمثابه اند که از عبادت خواسته اند

۱۲۰

بدان مشغول می باید بود در روز خود با او رسید تعجیل میکنند و در طلب روز
میدود و کار او مختل میشود و برزگر میداند که کار او در غیبت کاهلی میکنند
و بتوکل که کار عابد است مشغول می باشند و آنچه خواسته اند مهمل
می مانند لاجرم از توکل بنیاز بگدایی می انجامد باید زدی و هر انبه جبر پادشاه
که کار او عدلست بلهو و طرب مشغول شود و وزیر که کار او تدبیر ملکت
بعمارت کل و جمع مال حرام عمر بسر برد و امرا که کار ایشان ضبط لشکر است
و رفع فساد بتنعم و عیش مشغول شوند لشکر تر که کار ایشان جهاد است و منع
خصم بدزدی و راه زدن و ایذای مسلمانان مشغول شوند جز وزیر مشو
جمع مال حرام نواب و در تدبیر آن افتند که بکدام حیل مال فلان مسلمان
بخزینه رسانند و کدام شهر مسلمان جور بی وجهی کنند تا از آن بر چیزی بابت رسد
نواب این تدبیر باطل کردند عمال ایشان از آن بر عو آنچه هوس کردند بر چنگال
و عوانان در کار کردند و بشهرها فرستادند پس در شهرها و خواجگان بجهت
هوای نفس و ربا بیکدیگر فستهای باطل بی وجه کردند و محصلان در کار
کردند و محصلان چون سگان گرسنه در گرد کوچها افتادند و بدریدن پوستین
عاجزان مشغول شدند پس اهل صلاح جلا وطن کردند و ضعیفان پایمال جهان
شدند و اهل بازار بمجلس عوانان رفتند و برزگران بگدایی افتادند لشکریان
خرابات را معمور کردند عالمان مدارس را معطل گذاشتند و ترک علم
کردند عابدان صومعها را دکان رزق ساختند که ما رزق بیجوییم
صوفیان ازرق پوش خانقاهات را هنگامهٔ شیطان ساختند و بکفر و فلاس گفتن

مشغول شدند که ما موفق میشویم العصمة مریک بشوم هوا لمر متابعت سلطان
بر بسته شد و جهان خراب شد از مسلمانی جز نام نمیماند شد و از جهان بیان
جز کلام هیچ نمیخوایند اما امید است که جبر فساد دنیا بکمال رسد بصلاح
مبدل شود و جهان نظامی گیرد و اهل اسلام را رونقی پدید آید
ان شاء الله تعالی **مجلس دوازدهم** بر سر کارخانه بود که دوشاب می پختند چه
آلاتها بسیار جمع کرده و حوضها و دیگها ترتیب کرده و مردمان هم
بکار مشغول این ضعیف را فرمود که این کارخانه که می بینی مقصود ما از
شناخت این خانه و حوضها و دیگها و آلات متفرقه و غلامان و کارگران
و آتش و هیزم و برزگر که در و کار میکنند و غیرهم آنست که دوشاب خالص
بجای خانه میرسد جز دوشاب پخته شد این همه آلات بیکار شد دنیا را
همچنین است بعینه از آسمانها و ملائکه و جن و زمین و درختان و کوهها و چوب
و طیور هر چه هست و هر که هست همچو آلات اند و کارخانه هر یک را که تشبیه
میکنم و انسان همچو انگور است وجود او از خاک حاصل آمده اما شیرینی درو
بمثابه روح است در بدن اما چنین که مقصود از دوشاب شیرینی است اما
دوشاب میباید تا شیرینی در تعبیه باشد تا در حوضخانه جاری شوانند گرفت
همچنین ارواح را نیز ابدان می باید تا در حوضخانه بهشت مستقر توانند
ساخت و همچنین که انگور مرتبه از زیر لگد عصار و صحبت خاک تیره و دود
آتش تیره درجه درجه تا میرسد آنچه صاف است و از مرتبه خاکی دورتر
دوشاب خوبتر میشود و عزیزتر نگاه میدارند و آنچه فرود رفت

ابو نصر

بمرتبه خاکی تر دیگر دوشاب فروتر میسازند و بیرون بجای خاصه می برند
هر چند که از و منفعت میتوان گرفت می گیرند بعد از آن همه آن خاک و دردرا
که ریخته اند بار شکنجه میکنند و بآتش می برند و هر چاشنی که درو هست بتدریج
از و بستانند و هم عاقبت بجای خانه می برند تا آن خاک تیره صاف می ماند
سیاه و ناخوش دور می اندازند پس آدمیان نیز علی قدر مراتبهم از انبیا
و اولیا و از میثاق دنیا و گور و سوال حشر و نشر و صراط و میزان میگذرند و
در دار النعیم بهشت جمع میشوند و بعضی که در مرتبه خاکی مانده اند بلکه شیرینی
روح را بتغیر و نقصان بزبان آورده اند تا بر شیرینی و گندگی مبدل شده در
میدان دوزخ ایشان می اندازند و بعضی از مومنان که با ایشان در بعضی هوا و نفعت
کرده و ترشی در شیرینی روح ایشان آمیخته شده در شکنجه دوزخ ایشان صاف
می کنند و عاقبت بدار النعیم بهشت نقل میکنند اما قوم اهل دار النعیم خود در خود
می نگرند می بینند از میثاق دنیا خلاص یافته از اهوال قیامت رسته و از الکل
و کثافت خاک تیره جدا شده و نورانی گشته می گویند الحمد لله رب العالمین
و کافران خود را می بینند از مرتبه خاک فروتر افتاده و سیاه روی
و گنده شده و بگندگی و سیاه روی خود نشان شعور رسیده آمده و الم و
حسرت را مدرک شده و خاک ازین همه فارغ اما قوم بهزار جان مرتبه خاکی را
آرزو می برند و میگویند یا لیتنی کنت ترابا **مجلس سیزدهم** بنی شیخ دالم
طلا اصحاب را جمع کرد و حال آن بود که درویشی همین روز واقعه دیده و
بر راه گذر از شیخ سوال کرد فرمود که جماعتی باشند که مرید از احت

نگویند از بیم آنکه مریدان بگریزند سخن حق ایشان بپوشند و آنچه بر بود ایشان
است پنهان دارند و همچنین کس همچو سامری باشند که امت موسی را علیه السلام
بگاو پرستیدن دعوت کرد از خود گاو بر ساخته و بزرگان حق را پرستیدن
خود مشغول کرده عجب و رانکه خود بر خود پرست خبر ندارد چنانکه شیخ ما
قدس سره وقتی در اثنای قصه که لایق حال بود بدرویشی این لفظ گفته بود
که از سامری آنکه خلق را بگوساله پرستیدن دعوت میکرد عجب نبود عجب اینبود
که خود نیز گوساله می پرستید با آنکه میدانست نیز و بر ساخته است معهود آنکه
درویشی که بر چیزی واقعه گفته بود فرمود که هر چند در راه گذر باید که درویشان
با شیخ واقعه نگویند و اگر شیخ مشغول باشد نیز نگویند بلکه از راه دل شیخ در خواست
کنند شیخ از ایشان سوال کند و این ضعیف نیز در این روز در وقت مشغول
واقعه گفته بود اما واقعه ترا بر راه گذر نشنیدم از آنکه تراز همین خبر نبود و
واقعه تو درویشان نشنوند فایده کنند بگو که درویش آغاز کرد که شیخ را
دیدم که اصحاب را وعظ میگفت و آیات قرآن تفسیر میکرد و در اشارات
بطرایق معارف با من گفت گوش کن که بر شیخ هیچ گونه اعتراض نکنی تا همچنان معارف
نشوی که فلان نگار شد و فلان و فلان چند کس برشمرد اما بغیر از فلان نگار
که در خاطر نمانده باقی فراموش شد جز این درویش این واقعه بگفت شیخ
فرمود که تو هرگز اسم نگار نشنوده باشی در هیچ کتاب نیز گر او خوانده لکن درویش
گفت نی شیخ قدس سره فرمود که چند روز بود که میخواستم که با درویشان
از زور عقب سخن بگویم اما صبر میکردم که تا از غیب نیز شاهدی بدید آید

یعنی ایشان را

یقین ایشان را پیدا شود الغرض این واقعه شاهد این حالت بود اگر چه بسیار دیگر
فراموش کرده ام نمیگویم اما حکایت فلان نگار در رساله شیخ نجم الدین کبری
قدس روحه مسطور است و او سخنی بود که بر شیخ خود اعتراض کرده بشومی
آن کار او بجائی رسید که اول با بیداء والده خود ضرب و شتم او مشغول شد
و از دین بدر آمد و بعد از آن کار او بجنون کشید و در آخر عمر بجانب مینجورد
تا بمرد و فرمود تا این رساله را این ضعیف مطالعه کردند و این حکایت
را بخواندند الغرض درویشان را باید که بدانند که بنای این طریق بکلی بر ارادت
شیخ باز بسته است و ارادت قطعا ثابت نماند و ثمره ندهد تا در حضور و غیبت
و در و نزدیک روز و شب غیب و شهادت آداب او حرمت شیخ را
محافظت دل از انکار او و در همه چیز از قول و فعل رعایت نکنند و ممکن نیست
که بر خاطر که از شیخ در آید آن بعد رحمانی بدید نکند و هر حجابی که میان او و نور
نبوت الحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حجابی شوند و هر حجابی که میان او و نور
نبوت افتاد در شیخ شک نیست که حجابی شود میان او و نور عنایت حضرت
عزت سبحانه الی یحجبین فتنه است و این نخواهد گذشت پس محافظت این معنی
اهم المهمات است و هر که میخواهد که این طریق بروی روشن گردد در رعایت
حسن ادب باید کوشید و فرمود که شما اینجا جمع آمده اید بجای ارکان
یکی از ایشان یکی از اقلیم شمار اعتنایی از لی را انگیختند و اینجا آورده
و توفیق داده که در غیب و شهادت از شیخ استفادت میتوانند و از شیخ
رامی توانند دید کار اندک نیست این را خوار نباید داشت و عمر ضایع نـ

باید کرد و دولتی عظیم است که حق تعالی نور ارادت در باطن کسی پیدا کند تا او
مرشد بشناسد که المعنی خوبعنایت هیچ چیز بازبسته نیست و باید که در خاطر
نمی گذرد که درین سخن تزکیهٔ نفس است بلکه حق علیم است که در گفتن این سخن
که نظر میکنم بر نفس خود بچشم نابینا میکنم که بهتر از نیست چنانکه تسلیم میشود و اقرار
میکند و این بتکلف میگویم که این معانی را بتکلف اظهار کردن و سبب خود را
بگوش خلق رسانیدن عین تزکیهٔ نفس است و طریقهٔ من این نیست و نبوده
بنابران اگر کسی بر من اعتقاد کند به نیکی و یا به بدی قولی یا فعلی ظاهر کنم اما
امشب جهت آن گفتم که نباید که در دل شما خاطری در آید و زبان کنند و هر جا که
عیب خود را اظهار کردن و سبب نقص خود را بگوش خلق رسانیدن عین تزکیهٔ
نفس است و خودپرستی هنر خود را بتکلف پنهان داشتن و علم خود را در حجری
که فایده بخلق تواند رسید نپوشیدن از ترس آنکه نباید که مردم تشنیع زنند
که فلان اظهار کمال خود میکند نیز عین تزکیهٔ نفس است و خودنمائی و این بحکایت
ماند که در شهری طبیبی حاذق بود و میدانند که اهل شهر میدانستند که چون او درین شهر
طبیب نیست جماعتی رو کرد آیند بطلب علاج او مبالغه کنند و گوید غیر این علم
نمیدانم بترک من گیرید در عقل و شفقت که او باظهار این جهل ظهور کمال علم
خود میطلبد و زیادتی رغبت خلق و بحقیقت این طبیب حاذق اگر بکار برسد از مسلمانان
بیمار باشند و طبیب نادان که تجربه نکرده ایشان را بادویهٔ غیر موافق هلاک
میکند اگر خاموش باشد و اظهار علم خود نکند از دو حال بیرون نباشد یا مرد سخت
دل نامسلمان بود که بر مسلمانان شفقت نکند یا از آن میترسد که مردمان گویند

دارد

که مرد خودنمای و مرائیست که اظهار علم خود میکند و این هر دو حال سخت
ناپسندیده و جاهلانه بود مقصود آنکه درویش می باید که ترک اتیان و امر و نهی
و رد و قبول زهد و رغبت تکلم و سکوت حرکت و سکون هر جا که باشد در هر حال
که باشد نظر بحق دارد و هیچ نوع بجهت خود باخلق التفات نکند تا خیر شود و شیطان
نفس او را معبود او ساخته بود و خلق را مقصود او نعوذ بالله منها اما همچنانکه
آن سخن در کر نفس خود گفتم و راست گفتم و شما را در آن فایده بود این سخن دیگر
در اثبات خود می گویم و راست میگویم و ازین فایدهٔ شما میطلبید و این مقصود
که شما را از خان و مان و اوطان جدا کرده و من میدانم و اینجا حاصل حق تعالی این
راه را بر من روشن کرده و بارشاد شناسا گردانیده و مدت چهل سال
در راه بدایت شده و عاقبت ضایع نکرده است و بآن کمال که شما اینجا پیاکن
شده اید راه راست و غلط نکرده اید پس بر من اینجا واجب است که آنچه درین راه
پیش افتاد کار هر یک باشد علی قدر استعداد و فراخور حال او بود و مشغول کنم
ناحق گذارده باشم و بر شما واجب است که چون متوجه شده و ترک اسباب لذات
فانی کرده و طالب مقصود شده عمر ضایع نکنید و فرصت غنیمت شمرید
و بعد ازین پیر بگوشید حق رسمه ضایع نگذارد اما کلی امور درین طریق مبنی
بر ارادت است و حسن آداب و رعایت خاطر از انکار شیخ در ظاهر و باطن چنانکه
گفته ام که هر عملی از اعمال و شرطی از شرایط که نقصان ما و منی در آید که این اصل محکم بود ولی از وی نداشت برد و سرگرانی
اصل بکمال مبدل شود و اگر نعوذ بالله درین اصل فتوری پدید آید هیچ عملی و دیگر هیچ
شرط سود ندارد و هر چه کند خطیه بود تا انکار که بخیل ارادت و استغفار کند

بگویم و هر یک را بکار
که لایق استعداد او

وازان خاطر توبه کند تا حق تعالی بلطف خود آن حجاب رفع کند و آن خاطر
مضمحل شود و این نوع اشتباه بیش مریدان را احتیاج نمی بوده است چه عشق
و صدق ایشان بغایت تر بوده پدر شیخ علاء الدوله قدس روحه مرید شیخ
ابو یوسف همدانی بوده میگویند شیخ بکشف نه بیت او را از خانقاه بدر کرد بر در
خانقاه دگر بود برانجا نماز میگذارد و بر در خانقاه سوراخی خرد بود که گاهی
چشم راست و گاهی چپ را آنجا نهادی و همه روز بشیخ نظر میکردی یکسال مدت او
را دگر هیچ غایب نشد و با کس هیچ نگفت تا بعد از یکسال شیخ او را طلبید
و بکار آورده اند که مریدی در خدمت شیخ واقعه میگفت در اثنای واقعه
لفظ جابری بود که در غیب با شیخ گفته بود شیخ خویشتن از وی دور کشید و یکسال
با او سخن نگفت بعد از یکسال طاقت او طاق شد بدان سبب که جرم خود را
نمیدانست که ازان توبه کند بیامد و در پای شیخ غلطید و اضطراب نمود
که بیش ازین طاقت نماند موجب رنجش شیخ بنماید تا بتدارک آن مشغول شوم
شیخ فرمود که فلان روز واقعه میگفتی در اثنای آن لفظ جابری بود که در واقعه
گفته بودی اگر آن در باطن تو نبودی در غیب بظهور نیامدی الحق بود وازان توبه کن
برفت توبه کرد و مشغول شد دیگر درویشی سوال کرد که دل را بگوش ظاهر آواز
شنید فرمود که تو آن که همچنان که کسی بلفظ صریح گوید یا قرآن خواند دیگر
چگونه شنود همچنان شنوان شنود و بسیار درویشان شنوده اند ذکر دل را بلکه
از مریدان شیخ احمد گورپانی قدس روحه شیخ تکیه کرده بود و او پای او را
می مالید همچنان سر بر پای شیخ نهاد از پای شیخ صریح آواز لا اله الا الله شنید

با شیخ

با شیخ این حال بگفت شیخ گفت تو شنیدی گفت شنیدم فرمود که عجب نیست
آواز ذکر دل هم شنیده است در این شبها که چشم درد میکرد و برو او را
در کنار گرفته بودم قدر یک پاره امید چیز باز آمد گفت فراموش یافتم اما آواز
ذکر شنیدم از دل شما از ذوق آن درد فراموش شد و در خواب رفتم اما بعضی
باشند که ذکر دل را از ذکر نفس و طبع فرق نتوانند جز باز بجنبانند وازو
باطن خویش ذکر احساس کنند پندارند که ذکر دل است و این نوع بسیار
افتد اما انسان ذکر دل آنست که جز آواز بگوش رسد از لذت آن خواهد که
بیهوش شود و وقت باشد که در ابتدا هوش ازو برود و اثر لذت پس
عظیم است همچنین سر را و روح را و خفی را هر یک را ذکری است که صریح بتوان شنود
و هر یک را لذت از جلد یکر زیادت دیگر فرمود که گاه باشد که ذکر از دل
تعذر کند و دران وقت ذکر دو ضربی باید گفت بتعجیل تا تازه و بحرارت
او بدل رسد اما هر گاه که تعذر نباشد چهار ضربی بهتر بود که دور شد و مدهوش بود
مجلس چاردهم از درویشی پرسید که چه واقعه گفته و واقعه را فراموش کرده فرمود
که بعد ازان با خود می آید با ملالت می باشد یا بانشاط گفت هر دو نوع میباشد شیخ
فرمود که انسان آنکه درو واقعه تصرف شیطان بوده است که منقبض شود و از طاعت
ملول و گاه باشد که سالک تنزل ملکی را یا تصرف شیطانی را مشاهده کند و گاه
بود که بر وی پوشیده شود اما آنکه در او پوشیده شود انسان آنست که تغیر و
جز سالک دانست که واقعه چون است باید مهمل نگذارد و از محاسبه و مراقبه
غافل نشود و مراقبه آنست که ملتبس از احوال خود بود که تا از غیب چه بدو رسد

قبض یا بسط زبان باشد و از ابتدا اندر محاسبهٔ اعمال جز احوال خود بدید باز گردد
و حساب اوقات و انفاس گذشته بکند و پیدا کند که آن حال نتیجهٔ کدام فعلست
اگر نیکست ثبات کند و اگر نقصانست توبه و تدارک آن مشغول شود
پیوسته باید که درویش درین کار باشد **مجلس یازدهم** در حمام العاق اعاد
که اخی عبدالله چشتی از ارادت رسیده بود با او حکایت میفرمود
که دیدن حسن خوبان بچه سبب اتفاق افتاد و با او چه گفت فرمود که بعزیمت
شام از شهر بیرون رفتم در راه ویرانه بود آنجا فرود آمده بودیم ناگاه
درویش گونه آنجا رسید و ما او را نمی‌شناختیم او خود مصاحب حسن خوبان
بود و بوقت برفتن خبر ما را بدید میدانست که حسن خوبان نزد ملک است
برفت و او را خبر کرد در حال باز گشت آنجا آمد و سلام گفت و بنشست
آن ساعت که او درآمد این آیه بر زبان میرفت وسخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض دانستم که با او سخن از اینجا می‌باید گفت گفتم تو شنیده‌ای که
حق تعالی آدم را بیافرید و ملائکه را بسجدهٔ او فرمود و آدم ممتاز از جمیع
مخلوقات برگزید گفت شنیده‌ام گفتم هیچ میدانی که آن بچه معنی بود و
آدمی را چه خاصیت است که شریفتر از موجودات دیگر است گفت
آن قوت تسخیر است که غیر خود را مسخر خود میتواند کرد پس هر پادشاهی که
مملکت خود را بیشتر مسخر خود تواند داشت آن امیر بزرگتر بود و هر ملکی که
رعیت خود را مسخرتر دارد او از دیگر ملکان بزرگتر بود و هر کدخدایی
که زن و فرزند و غلامان خود را و متعلقان را مسخر خود بیشتر دارد او از

دیگر کدخدایان

دیگر کدخدایان برتر بود و هر فردی از افراد انسان که رعایای جوارح را پنج
دست و پای و زبان و چشم خود را مسخر خود دارد او از دیگر افراد ممتاز بود
و تسخیر دست بدینها اول جوارح خود را که با او نزدیکتر است مسخر خود کند پس اهل
و فرزندان همچنین با خویشان و نواب و امرا و لشکر و رعایا مرتبه بمرتبه همه مسخر
او شوند و بنا و تسخیر بر سیاست بفرمان شرع و عقل متعین که اگر رعایای
جوارح مسخر او نشوند و از قید شرع بیرون آیند ناگاه دست بچیزی دراز میکند
که می‌باید پیش برید و ناگاه زبان چیزی میگوید که سر باد میدهد پس هر که
مسخرات بیشتر او در آن مرتبه کاملتر و هر که اکثر کمتر پس تو که امیری چرا لشکر
خود را مسخر خود نداری و نتوانی داشت تا سیاست کنی او روی بیاران خود
کرد و گفت سخن شیخ را شنیدید باز گردید بعد از آن قبول کرد که بعد از این
هیچ ظلم نکنم و نگذارم که لشکر من بر هیچکس ظلم کنند و اگر ایشان باز کردم طایفه
پیش کنم که موجب معموری ملک باشد بعد از آن گفتم که در دنیا سه طایفه
اند مردانند و نیم مردانند و نامردانند مردان ایشانند که سخن حق گویند
و بشنوند و اگر سخن حق بشنوند بپسندند نیم مردان ایشانند که سخن حق
نتوانند گفت اما چون بشنوند بپسندند نامردان ایشانند که از سخن حق نفرت
برنجند و اگر بشنوند نپسندند حق تعالی ما را و ترا از نامردی نگاه دارد
اکنون می‌باید که اگر بار دیگر اتفاق ملاقات افتد بهتر ازین شده باشی که اکنون
القصه جماعتی بشفاعت برخاستند که البته نزد باید رفت و چون بسیار
الحاح و درخواست کردند مراجعت افتاد اما با ایشان گفتیم درین شهر نخواهیم رفت

یعنی در بهشت از برای آنکه این می گوید در بهشت فوج مباش که سخن خدا و رسول
او نشنوند و عقل میگوید در بقعه مباش که حکم پادشاه و امرا در آنجا نرود
هم برین سخن آمدیم و در صوفیاباد سیالکوت می شد و تا حالی بسا بلغ پیدا نشود ۶
در شهر لاهور رفت مگر بزیارت مادر و پدر رحمهما الله تعالی **مجلس شانزدهم**
شب اول اربعین موسی بود اخی علی را و بیچاره را طلب داشت و فرمود که
این اربعین پس مبارک باشد و بزرگان متقدم در برکات این اربعین مصنف
بوده اند و من نیز مشاهده کرده ام و اول اربعین که مرا اتفاق افتاد نیز این بود
مبارک خواهد بود بروید و غسل کنید و بنیت عزلت در خلوت روید اما که
نتوانید از شرایط خلوت بجا می آورید اگر ملالت تشویش دهد ساعتی بعد
از چاشت یا بعد از ظهر تلاوت قرآن مشغول باشید چون بنیت عزلت کرده
باشید تفاوت نکند بعد از آن اربعین دیگر را بنیت خلوت کشید انشاء الله
تعالی **مجلس هفدهم** این بیچاره را فرمود که واقعه دیده بگو آنچه دیده
بودم عرضه داشتم فرمود که جمله واقعات سالکان برای دانستن و سپردن
راه است و اهل طریق دل بستگی را نشاید بلکه جمله معارف که بزرگان بیان
کرده اند و این ضعیف نوشته الا این چند با اهل اعتقاد و دین تعلق دارد
همه مستغرقات جز باطن بر می گشت با استفراغ احتیاج می افتاد و این ضعیف
هرگز معارف بیان نخواست کرد تا پیش از آن که دیدم که از دهان من از در
جواهر و انواع حلواها بیرون می آید بشکل استفراغ و بنگر که دیدم که هفت در
در رشته کشیده بغایت نورانی و بر سر رشته مقدار عدسی بر شکل زرد

سبز و از آن نور رشته بود و ذوق بسیار که دانستم که در مقابله آن میشود از
دندان سخن خود او بگیرد و من در تفکر این که چه علامت است اگر در شهادت بمکنون سالک
مردمان چه گویند جز باز آمدم معانی بسم الله الرحمن الرحیم بر من کشف شده بود آ
غاز کتاب مطلع النقط از آنجا افتاد و این واقعات را پیش از آن برای شیخ
عرضه میکردم میفرمود که این معارف بیان شد در الهیات که بر تو کشف کرده
مجلس هژدهم اخی علا مصری را پیش خود نشانده بود و بهر نوع کلمات میفرمود
و او نیز مشکلاتی که داشت سوال میکرد و اول این حکایت بدایت حال خود را
چنانچه در عرضه داشت مسطور است با او تقریر کرد در اثنای آن فرمود که روزی شیخی
بر من اعتراض میکرد که علاء الدین هندو مرد ظالم است و عوان و تو او را ارشاد
میباید چگونه باشد گفتم او خود مسلمان است که یهودی باز مسلمانی بر من آید من او را لطف
خوار شاد میکنم و نیز خود دریغ ندارم تا او در سلوک خود مشاهده کند کدام
دین کامل است باضطرار عقل متابع آن دین کرد و چه مرا التحقیق شده است که این اعتقاد
هزار حجاب که بنده بدان محجوب است اگر کسی لا اله الا الله و آدم رسول الله گوید
و ریاضت کشد ده هزار حجاب رفع شود و اگر نوح رسول الله گوید بیست هزار
رفع شود و اگر موسی رسول الله گوید چهل هزار حجاب رفع شود و اگر داود
رسول الله گوید پنجاه هزار رفع شود و اگر عیسی رسول الله گوید شصت هزار رفع
شود و ده هزار دیگر رفع شود تا لا اله الا الله محمد رسول الله نگوید پس تا به سالک
که پیش من سلوک کند او را مرتبه مرتبه مقام مقام عبور دهم تا آنجا که رسد شود و
هر چند جهد کند هیچ نشاید جز اخبار سخن من اعتماد کرده بود و در مقابل او را

گفته باشم که بالا تر ازین مقامی چنین و چنین است جهد کن تا آنجا رسی چون آنجا رسید
باشی و آنچه من گفته ام ببینی دیده بود او را بر سخن من اعتماد شده باشد چون بر حجاب
ششم هزار نماید او را بگویم که اگر میخواهی که این حجاب نیز منخرق شود و بمحمد رسول الله صلعم
می باید آورد و در حال ایمان آورد دیگر هر چند برمرشد واجب نیست که گوید که من مرشدم
و خلق را دعوت کنم بخود و ارشاد که لازمه پیغمبر است که او را فرض است که گوید
من پیغمبرم اما چون خدای تعالی باطن کسی را بانوار ارادت منور گردانید و خود را تسلیم
مرشد کند آنگاه برمرشد واجب باشد بجان و دل خدمت آن طالب کردن
و بهر چه پیش افتاده او واجب است در آن کوشیدن و آنچه او را مضر است در طرف
ازو باز داشتن و نیک و بد با او گفتن بر وجهی که مصلحت او در آن بیند اگر درین
تقصیر کند و عند الله مواخذ باشد بعد از آن که آنچه برمرشد واجب است بجا آورده
بود مواخذ نباشد باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست بید قدرت
و عنایت باز بسته است انک لا تهدی من احببت بنص قرآنست
همچنین پیش نیست که هر کس با آنچه مامور است و ازو آن میخواهند مشغول می باید بود
و امید سعادت می باید داشت دیگر از روز روشن حکایت شیخ صفی
که در اردوبیل است آغاز کرد و گفت ما را اگر اینجا بار امید داشت و پیوسته
در طلب طالبان است و بگرد هر دیار تفاخر دارد و میگوید که هر که سعادت
همه خلق اینجا می باید آمد شیخ فرمود که روزگار ما عجب روزگاریست هر کس پیوسته
خبر او پرسیدم میگویند که مرید از پوست لقمه حلال میخواهد و بذکر حق
با این وطریق او را دوست میداشته ام و گفته که بالبت که درین زمانه

هزار همچون او باشند بار چه جماعتی از حرام خوردن توبه میدهد و بذکر حق
مشغول میکند از ارشاد چنانچه حق آنست میکند یا نمیکند این قدر میکند
نیک است هر دو ما را او مرید از آن از و منفعت باشد چون به بدعت و حرام خور
دن مشغول است اگر در باطن او خوش آمدی و میل بجاه باشد و یا غروری بود
خود آن تعلق دارد که چیزی در خانه به پنهند گوید و من امید میدارم که حق
تعالی از و آن را عفو کند که در و برکت هست و بسیار منفعت از آنست و ترک
فسادی میکند چه ارشاد کردن طالبان بر قانون طریقت بمقصود رسانیدن
کار دیگر است از امروز باید باید که طریق راست رفته بود و خود در پی راهی رفته
بی ره فراوان و راه اندکی است اگر راه را اندانند پس که از راه بر دور افتاد
او را چگونه با راه تواند آورد و البته کسی که براه نداند براه بردن مسلمانان
مشغول نمی باید شد اما این جهان پر بدعت شده و حرام خوران مبتدع خود
را بلباس مردان پوشیده اند و اضلال را ارشاد نام نهاده اگر کسی این قدر
میکند که مسلمانان را از ارادت چنان شیاطین نگاه میدارد و بذکر و
حلال خوردن میفرماید چه بهتر ازین می باشد خدایش توفیق دهد دیگر اخی علی
سوال کرد که کشتن زمان و ظروف و آنچه ازین انواع گفته اند چیست فرمود
که همه بیت و مراتب شده است و باحکما درین بحثها افتاده بجهت معراج نبی
علیه السلام والسلام ملزم شده اند بیچون الله تعالی درین معنی اصل آنست که حق
تعالی جوهر ماده را که اصل اجسام خواست بود و قابل آفرید چنانچه هر گونه خواهد و بهر
فرماید قبول کند پس همچنانکه موم در دست کل بند چگونه منقاد است که بهر

صورت و شکل که میخواهد قبول میکنند جمله اشیا تحت قدرت حق سبحانه مسخر اند
بلکه آن انقیاد خود کاملتر بوده چه آوردن امثال برای تفهیم خلق است نمی بینی که
آتش را امر کرد چگونه از خاصیت خود باز ایستاد و ابراهیم علیه السلام را نسوخت
و آب را بحر امر شد چگونه بجهت موسی علیه السلام ترک اغراق کرد و آهن در دست
داود علیه السلام چگونه نرم شد و ناقه صالح علیه السلام از کوه بیرون آمد که در
سنگ هیچ شکافی و خوف و التیامی پیدا نشد پس همچنانکه ناقه از سنگ بیرون آمد
بی خوق و التیام رسول صلی الله علیه و سلم با آسمانها رفت بی خوق و التیام و ما را
تحقیق شده است که بعضی از مشایخ که از دیوار بیرون می آیند و باز
در می روند بی خوق و التیام و کسی باید که توجه کند بقبله کعبه را بیند نزدیک خود
چنانکه دو سه گام بنهد در حرم رود بی آنکه کعبه از جای خود برود و همچنین وقت شد
که روز نزدیک بغروب بوده کند حق تعالی آسمان ثابت و الحمد که دایما زود بگیر را بو
بگذارد بی آنکه در گردش افلاک تغیر پیدا آید و ما در غیب مشاهده کرده ایم
که گاه بوده است که هزار ساله در یکبار سیر میکردیم چنانکه شب و روز
را می شمردیم و رمضان نهار و روزه میداشتیم و نماز عید میگزاردیم تا هزار
سال تمام میشد چون از غیب باز بر آمدیم همان قدر شب بود که بعد از نماز
بامداد و پیش از آفتاب بر آمدن و در غیب خود ازین انواع بسیار باشد
و از بنجاست که جماعتی دیده و تحقیق نمی شنیدند در تناسخ افتادند و
پنداشتند که سبب آنست که پیش ازین روح ما در بدنی دیگر بوده است و آن عمر
هزار ساله گذرانیده تا آنچه دیده باشد آنکس پندارد که درین دیگر دیده است

دارا

و از همه هندوان و بخشیان که بسیار اند مذهب انیست و رهابین نیز
گویند و بعضی از اهل اسلام نیز که مرشد نبوت نداشتند درین ورطه
ورطه افتادند و سخن بزرگان که معنی آن ندانستند متمسک خود ساختند و شیطان لعین تقویت کرد تا در آن گناهها پیا ساختند
و خللها در مسلمانان افتاد و جماعتی سخن امیرالمومنین علی علیه السلام را
متمسک ساخته اند که او با سلمان فارسی گفت و بعضی سخن انوری که او
گفت جز روح مرا از عالم بالا بقالب در آوردند مرا باد است که بالایکه میگفتند
باز این روح نازنین را بدین عالم کون و فساد می فرستند تا چه حکمت
حق تعالی بلا ایکه را فرموده که در زمین نظر کنند تا چه می بینید چون نظر
کردند گفتند بر زمین می بینیم که سبوایه بر گردن دارد و بدشواری یکبار
آب میبرد و فرمود که آن روح را بعالم میفرستیم که آن کن سبو را از
آن پیر زن بستاند و بر آب کند تو ایشان باید که چندین هزار ساله از
عبادت بازماند میگویند که اگر این روح پیش ازین در عالم کون و فساد
متعلق بدنی غیر از بدن سهل عبدالله تستری نبودی این لفظ نگفتی که
که باز این روح را کجا میفرستید بمیدانند که ازین لفظ این لازم نمی آید
بلکه ارواح دیگر را ملایکه مشاهده می کرده اند که چگونه متعلق به بدنها میشده
چون روح او را دیده اند گفته اند باز این روح بکدام بدن متعلق خواهد شد
اما سخن امیرالمومنین علی که روزی با سلمان مزاحی میفرموده و او را عادت بود
که گاه گاه مزاح کردی سلمان فارسی سخن گفت بر وجه آنکه بعضی از احوال
یاد از گذشت بالفظ بدین معنی گفت امیرالمومنین فرمود با سلمان که نکرده

۹ سلمان سلمان چطوری امیرالمؤمنین علی [illegible]

ارزن را فراموش کردی که این مرد کوئی گفت امیر المومنین گفت آن سوار
من بودم سلمان چون شنید عذر خواست و الحنان بود و سلمان از چهار صد
سال عمر بوده و از زمین فارس بوده پیش از ولادت امیر المومنین و
سال مکرر از شهر بیرون آمده و بطرفی میرفته بطلب مرشد که او را بخدا راه
نماید بر چاه آبی رسید که از دشت ارزن میگویند ناگاه شیری با هیبت
باو دو چار خورد و درماند ناگاه سوار رسید و اشتر ربح حظ در دست و بر شیر
حمله کرده و شر شیر را از سلمان دفع کرد و سلمان این حکایت را با هیچکس
نگفته بود جماعتی از این سخن را متمسک ساختند که امیر المومنین پیش از ولادت
خود و بیست سال چگونه بوده باشد تا در بدن دیگر نبوده باشد و نمیدانند
که حق تعالی ارواح را چندین هزار سال از اشباح آفریده و بعلم قدیم خود
دانسته که بعضی مر روح بکدام بدن خواهد پیوست و ابلیس را چه نام خواهد
بود و پس ارواح در عالم موجود باشند همچنانکه ملایکه موجودند در آسمانها
و همچنانکه حق تعالی بندگان خود را بملایکه مدد میکند و ملایکه را میفرماید که
تمثل میکنند بصورت بشر و در آن صورت بزمین میآیند و از بندگان
حق بلاها را دفع میکنند ارواح بشری پیش از آنکه ببدن خاصه خود متعلق شود
و آن بدن مستعد قبول فیض روح خود گردد میفرماید که بمثل صورتها بندگان
کان حق را مدد میکنند و باز بعالم ارواح میروند بی آنکه ایشان را بدنی حاصل
شود و بشر گردند چه تمثل دیگر است و بدن بشری دیگر همچنین که جبرئیل علیه السلام
بمردی متمثل گردد و نزد پیغمبر صلعم در آمد چنانکه فرموده است فتمثل لها بشرا سویا.

و گاه

و گاه بصورت دحیه کلبی از اینجا لازم نیاید که او بشر گرد و همچنین روح
امیر المومنین علی علیه السلام در آن وقت که سلمان مضطرب شد بفرمان
حق تمثل کرده باشد بسواری و او را از آن بلا خلاص کرده چه تفاوت کند
ما میگوییم که روح او آن وقت موجود نبوده و ارواح را ازین نوع
بسیار باشد و بعضی از بندگان در سلوک کشف ارواح معلوم کنند
که روح ایشان پیش از تعلق بدن در چه حال بوده امیر المومنین را آن حکایت
در کشف احوال روح معلوم شده باشد چه تفاوت کند و این شعور از
روح عجب نباشد چه مرا در سلوک از قالب خود بهفت پشت مشاهده افتاد
که پدر بر پدر از نطفه که قالب من خواهد بود در هر صلبی چگونه بوده و بی
نور کجا میشود و کی ظلمانی میشد بسبب معرفت و ظلمانیت او تا به
سالک و نورانیت او بعد از آن بتدریج بتوبه و عبادت همه بعینه
مشاهده کرده ام و درین طریق عجایب و غرایب بسیار است و احوال
گوناگون بی شمار مردی باید که ثابت قدم باشد و بآنها التفات نکنند
و روی از مطلوب اصلی نگردانند که این همه در راهست در پیشگاه و هر چه
بیند بعقل مجرد بر آن حکم نکنند تا از طریق نیفتد **مجلس نوزدهم** ملک اخی علی
مصر را فرموده که در روسا مصاحب او آمده اند تو میپرسی و عرضه میدارد
که مرا استعداد آن نیست و عذر میگفت شیخ فرمود که نه واسطه تو در میان
در باید و این اخی علی مصری شیخ بود در ملک شام و روم و مشار الیه و
چندین مرید داشت بر و جمع شده اما چون بر نصف بوده جمعی از مریدان

خود را که مستعد بودند گفت اگر شما طالب حقید من نیز طالبم مرشدی بیابیم
که پیش او سلوک کنیم الغرض در واقعه مرا نمودند و در شهادت نیز میشنودم
که فلان جا یعنی در خراسان مرشدی مکمل است برخیزید تا برویم و با ایشان
مردمان ما را شیخ میدانستند خود را خواب خرگوش ندهیم و در خدمت
مرشدی روزی چند سلوک کنیم و در خود چیزی پیدا کنیم از آنجا که خلق می‌بندد
الغرض بنا برین قضیه آمد و در حلقه مریدان داخل شد با جمعی از اصحاب
خود شیخ فرمود که آن ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت نسبت و واسطه
تو در میان ایشان راسو کنند چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی علیه السلام
هرچند که فقه بیشتر راه روشن‌تر و سلوک آسان‌تر برخلاف اسناد حدیث
که آنجا هرچه واسطه کمتر حدیث صحیح‌تر چه آن خبر است هرچند واسطه بیشتر بود
اعتماد کمتر بیشتر بود اما اینجا خوف است که سلوک است و بقدم راه رفتن
هرچند نور مشایخ بیشتر بود راه روشن‌تر بود و مدد ایشان بیشتر بود چه را
غیب رفتن بی نور مشایخ میسر نیست و سنت الله جاریست که در وسایط خاصیتی
نهاده است که هرچند در تکمیل چیز واسطه بیشتر آن چیز بکمال نزدیکتر درختی
که در کوه پوست ترش است میوه او چنان لطیف نیست از آن درخت که
بواسطه باغبان در باغ رسیده باشد و باز چند واسطه زیادت شود و درخت را
بر درخت دیگر وصل کنند میوه لطیف‌تر و لذیذتر گردد و اگر نه چنین بودی
سالک واصل از مجذوب واصل کامل‌تر بودی و قیاس آن کن مرتبه آدم را علیه السلام
که او واسطه پدر و مادر در رو [illegible] نه با مرتبه مصطفی علیه السلام که چندین

۱۸

هزار واسطه در وجود آمده و کسی ندانند که وسایط چگونه معتبر است در
تکمیل و اگر واسطه حکمت تمام نبودی علیم و حکیم قادر بودی که اهل بهشت را
در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ بیک اشارت کن موجود گردانید بی
هم بان صفت که در قیامت خواهند بود پس این همه وسایط از اولیات
و جواهر و افلاک و طبایع و فیوض که واسطه گردانید همه عین حکمت شد
واسطه را معتبر داشتن دیگر بعد ازان حکایت منصور حلاج درافتاد و اخی علی
مصری سوال کرد که حال او را با مشایخ چه نسبت بوده است شیخ فرمود که در
راه مقامات و احوال چاره نیست هم که در راه درآید همه این صفتهای و سخنهای را
او را مشاهده افتد و چیزی در باغ در رود درختان در نظر او آیند در راه معانی
آنچه بیند از آن گوید اما سخن که بدان اعتماد باشد آنست که در حالت صحت
گفته شود هرچند سخن مریک است عذر بر نخواهم و محلی نیز نهم اما برآرم بود این
سخن ایشان را منع می‌باید کرد تا دانید که اصلی ندارد و در دل ایشان خوش
آمد المقام گذشته باشند و توبه کرده و عذر خواسته نقش نگیرد حق تعالی
کن نوع سخنهای از ایشان عفو کرد اما تا ایشان را توفیق داده باشد که از آن مقام
گذشته باشند و توبه کرده و عذر خواسته تا از ایشان لطف و فضل آن جواب
راعو کند و این منصور عجب کسی بوده او مرید عبدالله منوفی بود اول که
آن حال پیدا شد شیخ چندانکه ملامت کرد و ادب کرد ترک نگرفت او را از
پیش خود براند برفت چندگاه بر سهل عبدالله بود و بعد از چندگاه انجا نیز
آن حال ظاهر کرد از انجا نیز بدر رفت [illegible] پناه عبدالله منوفی نامه نو

بود مشایخ که همچنین سخن راحی باید که بخود راه ندهند که از راه افتاده‌اند
والا بی صحبت شیخ جنید جاری رفت چنین او راحی ایستاده خشند میکردند تا
آمد بخدمت شیخ جنید قدس سره و بر در سوز به بایستاد شیخ خادم را
فرمود که برو سخن ایستاده او را در خانقاه مگذار چون خادم بیرون آمد او را
بدید گفت اجازت نیست با عذری گفت تا باز گرد و نشنود و گفت من فلان ام
و توبه کرده‌ام از اینجا باز نگردم گفت تا در خدمت شیخ باشم و آنچه فرماید
بکنم الحاح بسیار کرد شیخ فرمود که هر چند دروغ میگوید اما در آرندش
چون در آمد و سلام گفت آنجا توبه کرد و چند گاه بود باز اظهار دعوی کرد و سخن
از آن مقام گذشتن فرمود که بیرون کردندش بعد از آن از آن ملک برفت
بزمین هند و بتپرستان شد در بتخانه‌ها با برهمنها سخنها کرد و ریاضت‌ها نمود
ایشان او را قدری نهادند و ریاضت او را پسندیدند از آنجا بترکستان
رفت و در بتخانه‌های ترکستان با بخشیان مدتی بود ایشان نیز احوال او خوش نکردند
از ترکستان بکوهستان و در پوشید و سیلی در دست گرفت و بخراسان درآمد
بر مثال دیوانگان شیخ ابونصر سراج که مرید شیخ جنید بود و مریدی بزرگ بود
و بر جادهٔ در خراسان خانقاهی ساخته بود و نشسته اول کسی که در خراسان
خانقاه ساخت او بود منصور در خانقاه او درآمد سیلی در دست و پوستینی
بر پشت شولیده و شوریده بصورت عجب در میان پیران بنشست و رسما
سبک میان فرو زده چون شیخ ابونصر او را بدید بشناخت اما هیچ التفات نکرد
خادم را گفت تا بجهت او هم طعام برد تا بخورد و از هیچکس هیچ نپرسید از

وازان

از خراسان برفت بحجاز بشهر مکه درآمد و بر کوه ابوقبیس رفت و روی بخانه
کرد و بر پای ایستاد و یکسال نظر از خانه بر نداشت و در آن وقت دو کس
از مشایخ کبار در کعبه مجاور بودند که اول ایشان عبدالله مغربی و دوم
حارث محاسبی شنیدند که چنین شخص بر سر کوه ایستاده برفتند تا ببینند
چون از دور نظر ایشان بر او افتاد عبدالله مغربی گفت در عنایت [illegible]
که چوب پاره را بجز خود بچرخ کند و باز گشت شیخ دیگر از ین ده باو بار گشتند
چهار برفتند نزدیک او حارث محاسبی و سه دیگر چون بر او برفتند او دست
در هوا کرد و طبق حلوا گرم پیش ایشان نهاد ولکن سه تن بر کشیدند و او را ندیدند
و گفتند تا از دوکان کدام حلوا فروش برداشته است حرام نخورند و باز گشتند
حارث محاسبی گفت هیچکس منصور را اثبات نکرد و رد کردند اما من در آن
وقت که حال گرم بود بطرف تو عبرت بزیارت او رفتم چون مراقبه کردم روح
او را یافتم در اعلا علیین در مقام عالی مناجات کردم که بگفتم خداوندا
این چه حالتست فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین انا الحق گفت هر دو دعوی
خدائی کردند روح حسین در اعلا علیین و روح او در سجین چه حکمتست در سر من
ندا کردند که فرعون بخود بین در افتاد همه خود را دید ما را گم کرد و حسین همه ما را
دید خود را گم کرد بنگر که چه فرق شد و با این همه لکن نوع سخنها از اعتقاد بیرون
کرد و در مشایخ بان سخنها بی اعتقاد نباید شد که مرا از حال حسین منصور
معلوم شد که او از دنیا با توبه رفته ولیکن دعا کرد بر سر دار گفته به توبه او و
دعا او در وقت مطالعه اگر محمد دام ظله [illegible] فرجه بنو بسد حالکم است

دعای الحاج وقت صوابه اللهم انک انت المتجلی من کل جهة المتخلی من کل جهة
بحق قیامک بحقی وقیامی بحقک بحق لاهوتیه وقیامی بحقک ناسوتیه فکمال
ناسوتی مستهلک فیه لاهوتیتک غیر مماس لها فلاهوتیتک مستولیه علی ناسوتی
مستمانک غیر ممازج لها وبحق قدمک علی حدثی لحق بالبس قد ملکت ان تزرق شکر ما
ما انعمت علی حیث غیبت عنی اغیاری بما کشف لی من النظر فی مکنونات سرک و
وسولا اعبادک اجتمعوا القتالی تقربا الیک وتعصبنا ذنیک فاغفر لهم فانک لو کشفت
لهم ما کشفت لی ما فعلوا ولو سترت علی کما سترت علیهم لما ابتلیت بما ابتلیت
ولک الحمد دائما ابدا انم انشد مقتولی باتفاقی ان فی قتلی حیوة لی فی مماتی
حیوتی فی درین کلمات بود اخی محمد دهستانی از پیش شیخ گذشت فرمود که
این درویش را عجب حالی بود بمقامی رسید و ازان در میگذشت نفس او را
دران خوش آمد پدید آمد چندان جواب از عزیز شنیده باشد که فنا بس شوان کرد
شب تا صبح گاه بوده است که خورده زنگ تن نمیکرد تا عصر فی دران بماند چیزی علی
بشنید گفت آری ما در مصر و شام این آوازه بسیار شنوده ایم و جماعتی که جای
شنوده اند منکر این معنی میشدند و باور نمیداشتند بعد ازان حکایت او را
بشرح از پیر تا پایان فرمود ولیکن حیاتی بود که شیخ فرمود که در اربعین بودم شب
پنج شنبه سیوم اربعین در غیب دیدم جماعتی مسافران و در میان ایشان
جوانی بود که حق را با و نظر عنایت است و او را بمن حوالت است و در غیب
مشاهده میکردم که حق تعالی را با وجه عنایتها بود چون بشهادت آمدم خادم
را گفتم زنهار هیچ مسافر را اجازت مده که برود تا بیرون آمدن من او را بر

فضارا

فضارا ایمان جماعت رسیدند گفتم فردا روز جمعه چیزی اربعین تمام شده باشد
در مسجد جامع الجا که فرحی نشینم ایشان را چار تا ایشان را ببینم چیزی روز جمعه بمسجد رفتم
درویشان مسافر سلام کردند هر چند نظر کردم آن کس که من دیده بودم در میان
ایشان نبود گفتم مگر قوم دیگر خواهند رسید نماز گذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم
آمد که ازین مسافران یکی بخدمت ایشان مشغول است مگر بشستن خرقههای ایشان
بوده بمسجد نرفت درخواست میکند که شما را ببیند گفتم خوش باشد چون بیامد از
دور که دیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد ساعتی بود و بیرون رفت من خادم
را طلب داشتم گفتم برو این جوان را که برفت ازین مسافران بگو که میباید که
اینجا روزی چند با ما باشی و از ایشان باز گردی که ما را با تو کاری است چون خادم بیرون رفت
او را دید که باز گشته بود بایستاد از و پرسید که حال چیست گفت میخواهم
بخدمت شیخ بگو که مرا قبول کند تا هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم
گفت مرا شیخ از پی تو باین مهم فرستاده و او را در آورد و مسافران برفتند
او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که ازو آمدی بر آن ممکن نباشد تا بعد از سه
سال که ذکر میگفت و خلوتی چند نشست و نشستن نیکو او را روی نمود روزی
در سیر بودیم او در سیر بود نشسته من الجا بودم نظر من بر حال او افتاد دیدم که
وارد بس عالی برو نازل میشد و حالی بس شگرف رو کشف میشد حالی بر حالت
انکار رفتم که او بود مغلوب شده بود و میترسید که آنگه بانگ بر و زدم گفتم
درچه حالی وجد دیدی بگو گفت نمیتوانم گفت گفتم راز مخابگو بر چه بگفت
الحق مقامی بس عالی بود اما چیزی دیدم که در وعجز ازین پیدا میشود گفتم چیز را

ولیکن که باری دران مقام در خود چیزی پیدا آرد مدتی مدید از دماغ او بیرون نرفت
تا بعد از ان بجنید کاه دیگر تجلی احمدیت منجلی شد ولیکن مقاصبت که در انجا
احتیاج از جمله هر چیز دارد صاحب مقام خواهد بود که چیزی نخورد و بعد از شرح این مقام
پیش از حال او بچندین سال در شرح مقامات در رساله ها کرده بودم چیزاو دران
حال خود را بدید در روی نوعی غروری پیدا شد و بخود گفت نا خوردن صفت
حق است و این صفت مرا حاصل است در باطن او دعوی خدایی پر زدن گرفت
و ترک خوردن کرد چندانکه جوش میزدم و چوب در دهان او میبردم و شیر میریختم
در دهان او میریختم باز بدر میریخت و بحلق او فرو نمیرفت بلکه اشتم تا مگر
بنصیحت و خوشی خود بخورد هر چند کوشیدم هیچ نخورد تا شش سال بدین بر آمد
و بخدمت قیام مینمود و یک ساعت دمش این بود که خود را از غم هر کز بیازرده
و اگر نه این بودی همه را ان ورطه هلاک شدی و بعد مدت سی و شش سال کسب تا
باشارت شیخ قدس سره بارشاد مشغول جنید بن طالب زاده بودم همچنین مردی محمد
که او را بلذات دنیا و نفس حظ هیچ میلی نبا[شد] و مدتی شیخ پیاله که در میان
درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان پیش از این بوده اند
هیچکس از لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام نه از جامه هر
گز ذکر چیزی که حظ نفس او نسبت داشته باشد کسی از زبان او نشنیده باشد و
با آنکه رنجور بسیار شده است هرگز کسی او را خفته ندیده باشد و بانگی گفت
و از هیچ آفریده دوا نطلبید القصه در ان مقام ناخوردن تا شش سال
بعد از ان حج رفتیم او را با خود حج بردم قصد جز آن بود که میدیدم که جماعتی

الحاضرا

الحال را عجب میداشتند و در قدرت حق بشک می بودند و ایشان از زبان مبتدا
و در راه به بینند و بر گمان بدانند که چیزی نمیخورد دل شبهه رفع شود بر همیم
ولیکن جماعت را شک غالب حتی بمدینه رسیدیم او را گفتم که اکرامت رسول
و مرید منی لیکن می باید که لقمه کرده است در مسکنم و اگر نه برخیز و برو که بیش
از این در صحبت ما نتوان بود بر او علاوه بس حاضر بود لقمه میخورد تا ملکه بعد از ان
در مکه گفتم اکنون همچنانکه دیگر درویشان میخورند بخور بخورد و از ان ورطه
خلاص یافت **مجلس سیم** فرمود که مردمان از سه طبقه خالی نیستند بعضی
آنند که برفتند و ندیدند و ندانستند و این قوم بیکانکانند که ابدالاباد
در عذاب جهل خواهند بود و قومی دیگر رفتند و دیدند و دانستند و این
قوم یکانکانند یعنی انبیا و خلفای کامل مکمل ایشانند که ابدالاباد بی تحیر در نعیم
وصال ذو الجلال خواهند بود و قومی دیگر رفتند و ندیدند اما مطابق واقع
بنور الهی دانستند و این قوم مجتهدان محجوب باشند که بعد از کشف غطا ایشان
نیز ابدالاباد در تعب وصال مزخرف باشند بی تحیر و قومی دیگر رفتند و ندانستند
اما دیدند ایشان مجذوبان غیر سالکند ایشان نیز ابدالاباد در ثواب وصال کوشند
اما در کشف غطا ایشان هم بی تحیر باشند قومی دیگر رفتند و ندیدند اما ندانستند و این
قوم واصلان غیر مکمل باشند قومی دیگر رفتند اما ندیدند و ندانستند بسبب
اینکه در کشف غطا ایشان که دانستند از تحیر الممیز اند اگرچه ندیده اند چنین
دانسته خود را مشاهده کنند هیچ تحیر نباشد ولیکن قوم که دیدند و ندانستند بشاهد
که در کشف غطا بر خلاف تصور بینند در حیرت افتند اما دانستن حی باید که

[illegible]

چنان باشد که او را در بستر حالتی و در یگانگی او و تربیت او و هر چه خاصه ممکن
است علمی حاصل شود همچنانکه حاصل شده است بوجود اهل عالم جمع شوند و
وصد هزار شبهه انگیزند و حجت گویند بر کسی که نوشته باشد و کسی اگر ابلیس را شنود و هم
بلکه قطعا هیچ شبهه در دل او راه نیابد بسخن ایشان و داند که غیر مطلق می‌گویند بیقین
هر گاه در الهیات شکی در خود این علم می‌بیند او بحق عالمست و اگر نمی‌بیند باید
کوشید تا حاصل کند و خود را خواب خرگوش نباید داد که این حکایت را است نباید
چه همه کس این معنی را منکر شوند و عاصی باشند اگر بیشتر بسیار باره کنی از این اعتقاد بر
نگردد اما می‌گویم که بر طهارت شبه این علم عالم تر آنجا از حق برخوردار و هر که اینجا
بحق جاهل تر آنجا عذاب بیشتر و علم بحق بر قدر متابعت سنت حبیب مطلق و محافظت
شریعت حاصل شود و سالکان طریقت و واصلان حقیقت را و هر علم که نه بر قانون
متابعت او باشد جهل از آن علم به بود و صد بار در این سخن بودند که خادم سفره بگسترد
و در این سخن این سخن در افتاد که شیخ ابوسعید را رسیدند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که هر چند دست در کاسه بیشتر برکت بیشتر و صحابه در یک
کاسه طعام میخوردند چون است که شما میفرمایید که هر درویشی کاسه جدا می‌نهند و
این کاسه جدا نهادن هر درویشی را شیخ ابوسعید نهاده است و طریقه اوست که
مشایخ بعد از وی پسندیده اند تا وی در جواب چنین فرموده که در آن وقت
طعام با ایثار میخوردند چنانکه نص قرآن مشاهد است و یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة لذت بهتر بود و با هم خوردند تا چند آنکه ایثار بیشتر بود بر
بیشتر بود نازل گردد الغرض طعام بغارت میخورند نفس میل میکند تا حصه هم کاسه

بخورد

بخورد و زیادت و بهتر خورد و اینچنین طعام را رسول علیه السلام حرام
گفته است تا در و بسیار از حرام باز میداریم که قسم هر کس جدا میدهیم تا
پشت مسلمانان اگر کسی را قوت ایثار باشد چه به از موافقت باشد مجلس بیست و دوم
آن بود که امیر چوپان بمازندران میرفت خبر بصوفیاباد بلند شد بالا و گفتند
که شیخ اینجاست و او مدتی بود که نیاز مندی تنگ داشت که خدمت شیخ را ببیند
ملک ناصر الدین کرمانی و امیر ناصر الدین ابو بکر فرستاد که زیارت شیخ را در یابند
بتوقع آنکه شیخ بآنجا که امیر چوپان نزول کرده برود تا امیر چوپان خدمت او را
ببیند چون بیامدند و دست بوس مبارک شیخ در یافتند و سلام امیر چوپان
رسانیدند و از نیاز مندی او سخن عرض میکردند شیخ فرمود که از آنگاه
باز که خربنده میل بر وافض کرده و سنیان را بر نجانید و جمله امرا موافقت
او کرد مذهب خود کرده اند امیر چوپان نکرد و مذهب حق را پنهان نکرد و تقویت
داد او را دوست داشته‌ام اما چهل سالست که من از پیش ارغون برون
آمده‌ام و قرار داده که هرگز نه بینم اهل دنیا و سلاطین و امرا و غیره بمجرد
قدم ننهم ممکن نیست که بدیدن چوپان توانم رفت اما چون شما بو سمت حرب
کفار میروید و عزم با خود تند رکرده ام که هر گاه غزا پیدا شود بروم و جهاد
کنم چه برای پادشاهی بسیار مصاف کرده‌ام و جانبازی کرده البته اگر
اتفاق افتد جهاد خواهم کرد و چون بهمین می‌خواهند که بنام روم و آنجا جهاد
کنم که رکنی از ارکان اسلام است و هر دم از آن غافل نه من بنیت جهاد با شما
همراه شوم و بجهاد روم در راه خود ملاقات افتد اما نه چنانکه امیر چوپان گوید

بازگرد باز نگردم بلکه چون به نیت جهاد سلاح در پوشم و دو کمانه بگزارم
ممکن نباشد که جهاد ناکرده باز گردم و اگر شما باز گردید من باز نگردم بثغور
ثغور اسلام می‌باشم تا جهاد پیدا شود جهاد کنم اگر شهادت یافتم یافتم
و الا غزات کرده باز گردم چون ایشان این سخن بشنیدند ملک ناصر الدین
گفت وهم پیش امیر چوپان بگوییم آنچه فرماید بخدمت شیخ جواب باز فرستیم
سخن باینجا رسید که در وقت ارغون شیخ را ام ظلم بو (?) بمیمنت بغداد بهمدان
رسیده بود ارغون ایلچیان فرستاد و او را بجبر باز گردانیدند و با خود
بردند خدمت محمد دلم (?) طلا این حکایت با ایشان آغاز نهاد و فرمود که چون مرا پیش
ارغون بردند برفتیم و نزدیک او مربع بنشستم چون پیش از این بوقت ملازمت
او گستاخ بودم و او با من و قهقاه گستاخی کرد از اول همیران مزاح آغاز کرد
پنداشت که من با او بمزاح مشغول خواهم شد من مراقبه کردم و هر چند او سخن
میگفت جواب او نمیگفتم و او بازوی مرا میگرفت و میجنبانید که سخن بگو
قطعا با او التفات نمیکردم عزم کرده زیرا او بود از بیرون خرگاه مشاهده
میکرد و بر نمی‌دید و درآمد امیکوید احمد پادشاه با تو سخن میگوید جواب
بگو من سر برآوردم گفتم تو بکار خود باش که مرا از اینها فراغت است و جواز
حق از هیچ آفریده هم نیست همچنین تا آنگاه که ارغون برنجید سخت و بس برنجید
و بکار خود بنشست و گفت بروید و بخشیان را بیارید و خاموش شد امرای
بزرگ که در درون خرگاه بودند چون تغیر او را مشاهده کردند با من سخن
گفتن آغاز کردند که تو از نزدیک ما گریخته و تا حالی چنین دلیری میکنی دیگر

سر برآوردم

سر برآوردم و روی با ایشان کردم و گفتم آنگاه که بشما بودم بنده شما بودم
اکنون که خداوند خود را بشناختم بشما نمی‌پردازم و از شما باک هم نمیدارم
ناگاه بخشی درآمد و بنشست و من در مراقبه ام ارغون فرمود بخشی را سوال کن که بخشی بخندید
و گفت او کودک با ما بوده است چه میداند که از او سوال کنم فرمود که البته سوال
کن نزدیک من آمد می‌پرسید که اینکه او را علاء الدوله میگویند و اشارت بمن
میکنند و کدام عضو است من زانو را برآوردم و گرد نشستم گفتم این مجموع منم
بخشی متعجب شد چون دیدم که عاجز گشت خواهد کرد و بجهت دفع جواب من باید گفت
مصلحت چنان دیدم که اول ارغون را که رنجیده دل خوش کنم بعد از آن بخشی گویم
تا تمام بر طرف او نبارد روی با ارغون کردم و گفتم دل پادشاه آینه جهان نما
می‌باشد اگر بانصاف بشنود من ثابت کنم که این چنین و اگر چنین عزیز میدارد
هیچ نیست و دین شامانی که بان مینازد و نمیداند بیس (?) است و پادشاه او را تو
میکند باید آنکه برابر او دعا کنند و پس و ارا و میکند تا بخدا نزدیک شود و خبر او از
خدا دور است و هیچ سخن شامانی نمیشنود و پادشاه را از دعای او و متابعت او چه
فایده چند و هم داری که در کلتیهای مسلمانان صد هزار به از وی هستند چه لایق
آن باشد که پادشاه تربیت کند بخشی این بشنید گفت چه چیز است که من سخن شامانی خلاف
کرده‌ام بگو گفتم شامانی در بون گفته است که اگر باری بر گیاه زنند چنانکه
خسته شود و راه آنجور که شاخ در بند و بند شود میان ایشان و خدا را دو بند شود
و اگر باری بر گیاه خشک بهند چنانکه شاخ گیاه بشکند چون که جزو دیگر جدا شود همان
او و خدا حجاب شود گفت بلی نوشته است بس آنگاه خرگاه تو زده اند چند شاخ

گیاه باشد که غلامان بریده‌اند و از آنجا تا اینجا که آمده‌ام چند گاه در زیر قدم
تو شکسته شده است و دیگر نه شاملوی گفته که اگر تخم بر زمین ریزد و از آن گیاه
گیاه برآید اگر اسب بخورد و اگر بران نشیند هر دو و این راه باشد گفت تو نشنیده گفتم تو
اینجا که نشسته در شکم مرده تو [illegible] خراب است تو چگونه نجس باشی بعون حق
خوار گشت و خجل شد دیدم که سخنهای من در دل ارغون جای گرفته بعد از آن ارغون
با من گفت که میخواهم که با من باشی مرا سخن تو خوش آمد گفتم نتوانم و ممکن نیست که پیش از این با
شما توانم بود بعد از آن با آنچه بود در آن نزدیکی که از جای خاص او بود در آنجا رفت
و مرا بخلوت بطلبید و دست من بگرفت و بر زمین نشست و مرا بنشاند و گفت
دریغ نباشد که چو تو کسی [illegible] دین باطل کنی گفتم دین باطل کدام است گفت دین محمد تو
گفتم معاذ الله دین حق دین محمد است گفت تو این ساعت [illegible] در دین شاملوی
هر که گیاهی را خسته کند راه در بند شود گفتم آری گفت محمد تو [illegible] در میان خلق نهاده
است چنانکه مردمان بر کشتن جهد رغبت کنند و کشتن آدمی از آن [illegible] لازم می‌آید
باطل باشد جایی که شکستن شاخ گیاه راه در بند کند کشتن خلق بگو چگونه باشد
گفتم جهد گفت نه او لشکر خود را گفته است که با کافران جنگ کنند اگر ایشان را
بکشید بهشت روید و اگر ایشان شما را بکشند هم بهشت روید و بدین سخن غیرت
جنگ را افزاید و از هر دو طرف بسیار کشته گردد قضا را خود با غبانان در برابر
ما ارّه در دست داشت و درختی را عمارت میکرد و شاخهای از آن می‌برید و
می‌انداخت گفتم نه این باغبان [illegible] سال چندین اجره میدهد گفت آری گفتم او چرا
آن شاخهای سبز می‌برد و می‌اندازد گفت او باغبانست و انچه میکند [illegible]

ابدان

بر بدن است می‌برد تا شاخهای دیگر قوت بگیرد و لیکن آنچه که شاخهای بد میکشند
شاخهای نیک بکشند و بر دهند گفتم این عالم باغ خداست و محمد باغبان خلق و
جهد در حساب محمد دانند که کافران شاخهای بدند و مسلمانان شاخهای نیک [illegible]
بد راهی بر دیگر کافران راهی کشند تا مسلمانان بقوت خاطر شوند حق تو است
گرد و لیکن بهشت که کافران میخورند و معصیت میکنند مسلمانان بخورند و طاعت
کنند ارغون را از این سخن عجب آمد هر اینکه میگوید در دین محمد از تو خوب‌تر است
که چنین سخن برای [illegible] گفت گفتم تو [illegible] محمد را چه دانی آنچه تو نبینی که من
یک ساعت بی تو نمیتوانستم بود این ساعت بویی از مهربان او بدماغ من رسیده
نمیخواهم که بیش ترا ببینم و چگونه از شما متنفر شده‌ام [illegible] که مهربان او باشند
بتو کی پردازند و از تو شان کی یاد آید بعد از آن گفت برای دل من ملازم من
باش که دل من ترا دوست میدارد و سخن تو مرا خوش می‌آید هر چه بخواهی ترا بدهم
و سخن نگار تو ندارم گفتم ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ است و ملک تو هزار
فرسنگ بیش نیست پس همچو تو بیست و سه پادشاه در دنیا باشند و هر یک ملک دیگر
همچنین شد گفتم اگر خدای تعالی فرماید که این بیست و چهار هزار فرسنگ را بتو بخشیدم
چنانکه هیچکس را با تو منازعت نباشد و هزار سال ترا عمر میدهیم [illegible]
بر سیم و بهشت دارم [illegible] مملکت را از خدای قبول نکنم و ترک این راه نگیرم
و این لذتی که دارم نگذرم تو مرا چه توانی داد چون این سخن بشنید دانست که کار
نوعی دیگر است امید منقطع کرد تا آنگاه که کار بجایی رسید که از آنجا رفتم بر اجازت
بسمنا [illegible] آمدم القصه [illegible] شوند و امیر [illegible] و ملک ناصر الدین [illegible] بخوردند

و برفتند تا جواب سخن بشیخ بپرسند مجلس بیست و دوم اخی علی مصری با
مبلغ کم بعضی ازین امرا اسل بعضی بوده اند که رکاب ملوک میگرفتند تا
ایشان سوار می شدند اگر مخدوم شیخ برفتی جهت مسلمانان بد بودی ای شیخ
دام ظله فرمود که ایشان مامور شده باشند بآن رکاب گرفتن اگر من نیز مامور
شوم بروم پیاله ها رکاب داری رکابداران ایشان کنم بامر حق کار مطاع و
امر حق است پس جام شد بجان و دل کرده شود اما روا نباشد تا بمراد خود براهل
دنیا رفتن و از مصلحت مسلمانان بهانه ساختن و حکایات ناخوب و خلوت
نهادن که با خالق غیر آن باشد جدم که براهل دنیا رود و بر این بی مصلحت نزدیک
بعد از آن سخن جهاد میفرمود که رکن اعظم دین جهاد است و خلق از آن بی غم اند
اگر متحقق شود که این لشکر بجهاد میروند بهمه حال خواهم رفت و بگرد رکاب مجتهدان
و در خلافیات ایشان سخنی در افتاد فرمود که چیز غرایب الفاظ از سر معانی بر بند
میان مجتهدان زیادت اختلافی نماند و یکی از مسایل اصول که مختلفٌ است امام
اعظم ابو حنیفه و امام شافعی رحمهما الله است که امام ابو حنیفه میگوید
ما عبدناک حق عبادتک [12] بر ما عرفناک حق معرفتک هر دو راست میگویند اگر
امام شافعی میگوید که ترا نشناختیم چنانکه حق شناختن تست مدعی غیر
میگوید که درک کنه ذات او تعالی بشر را محالیست از برای آنکه معنی ادراک
احاطه باشد من کل الوجوه و او تعالی بر کل شی محیط است که انه بکل شی محیط
چگونه محاط علم بشر گردد پس چیزی علم بشر محیط ذات او تواند شد من کل الوجوه
ادراک تواند کرد و چیز ادراک نباشد معرفت چنانچه حق معرفت حاصل نباید

[12] و ما عرفناک حق معرفتک و امام شافعی میگوید ما عبدناک حق عبادتک صح

وانکه

وانکه امام ابو حنیفه میگوید ترا نشناختیم چنانکه حق شناختن تست بدان
معنی بگوید که محیط گشتیم بر کنه ذات تو بلکه میگوید که معرفتی که از طرف
تست ترا چنانکه حق خداوندی تست شناختیم و ندانستیم که عبادت تست بجای
نیاوردیم و شناختن تو چنانکه حق شناختن تست بر بندگان واجب
است که عجز خود را در بندگی تو بدانستیم ترا بخداوندی بدانستیم تا باشیم خود در
مناجات امیر المومنین ابا بکر رضی الله عنه آمده است که سبحان من لم یجعل
سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته پس عجز را بر سبیل معرفت گفت معرفت
ثابت باشد بدین وجه و این هر دو قول چنانچه مراد هر یک بوده است مجلس
بیست سوم میفرمود که سخنهای ما را پیش امیر جوپان گفته اند و توجه ما را
بجنگ کفار شنیده گفته است که مصطفی گفته الصلح خیر عجب حالیست که مردمان
سخن خدا و رسول را بگستاخی رد کرده اند و هر یک بمراد خود موضع احوال
خود و تاویلی می نهند اول نمیدانند که این سخن خدا است اینکه الصلح خیر
میان زن و شوهر است میان مسلمانان و کفار اگر در دفع باب مداهنه با کفار
است آمانه چنانکه ملک خود را بکفار بگذارند و آنرا صلح نام نهند همچنین که
سخن این قوم است میتوان دانست تو جبر ندارند درین کار و این کنگاج
خصم ایشانست قوی پادشاه با عدل با ضبط است در دین و در مثل او پادشاهی
در ضبط امور ملک نبوده است اگر چه کافر است و دشمن دین و کفر او بهتر
از کفر چنگیز خانیان دیگر است بسبب آنکه چنگیز خان خدای آسمان و زمین یکی دانسته
و او خدای آسمان را دیگر میگوید و خدای زمین دیگر که در اول یرلیغ او دیدم

که نوشته بود بنام خدا از زمین و این دو قبیله مشغول بوده اند که این سخن گفته اند
که فی الارض اله و فی السماء اله بجهد رعب بوده و یکی در مغول آماچنگیز خان بن
بوده اند نمیدانم که کیلکی این طریق را از که گرفته اما عدل و ضبط پادشاهی
در الجزیره آسیسی است پنهان سوال کرد اگر این قوم باز زند هند عجب باشند و مود
جوبان آهوی فرستاده بود و سلام رسانیده و گفته اگر مرا اجتهاد معین شود از
مازندران کسی فرستیم و خدمت شیخ را خبر کنیم و نیازمندی نموده که گوشت
صید است بخورند حلال باشد مرا حکایت امیر نوروز یاد آمد آنگاه که در خراسان
بودم رفته بودم بزیارت مشهد طوس او شنید با پنجاه سوار در عقب من بیاید
و گفت که میخواهم که مادام که در خراسان باشم با تو باشم باری چند در صحبت افتاد
یکروز آمده دو خرگوش آورد که من خود زده ام بخور گفتم خرگوش ام کرزند
نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق حرام است چنین بزرگان حرام
داشته اند ناخوردن بهتر باشد برفت و ساعتی دیگر باز آمد با او دانشمندی ملازم
بود فقیه کار با خود بیاورد این دانشمند پرسید که خرگوش را بچه سبب حرام میگوئی
گفتم بقول امام جعفر صادق گفت او نیز در دین متمسک داشته باشد تو را باید
گفتم متمسک او قرآنست بدلیل الفضل میگوید گفت در قرآن کجاست گفتم
در توریت صریح فرموده که خرگوش حرام است و در قرآن فرموده که
اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده مغرور است که اقتدا کن بانبیای پیش
در توریت حرام کرده بار که در قرآن بخلاف آیت ناسخ نیامده باشد لازم بر
ما از خود حرام باشد و در قرآن جائی نیامده است که خرگوش بر شما حلال

باد

کرد حرام باشد بعد مغز رفت و زن آمد و آهو آورد و گفت این آهو را من
زده ام به تیری که خود کشاده ام و بر اسپ که از پدران ما در قدیم پیش از لشکر
و غارت بحکم برجم مانده است گفتم این همان حکایت مولانا جمال الدین دیرکزی
است که یکی از امرای مغول که در حوالی همدان می نشست مالا و دعوی ارادت
میکرد روزی پیش وی درآمد دو مرغ آب بنهاد و گفت این باز گرفته است حلال باشد
مولانا تناول فرماید گفت سخن در مرغابیست سخن در آنست که باز تو از کسی
تا مرغ کدام بر زن خورده است که امروز او را قوت گرفتن مرغ حاصل
آمده است برداری بیرکه لایق شماست است تو نیز تا جو کدام مظلوم میخورد
که قوت دویدن او را حاصل می آید تا تو بر پشت او آهو می توانی زدن زنهار
مرحبا النقصه گوشت او نخوردم اما درویشان بخوردند شاید که چنین بنیاز فرستاده
کاری باید برگشت نیازمندی و بکر فرمود و حکایت بحکایت افتاد و در حروف
و در جا سخن بر آمد فرمود که مرا از پیش از مرگ اضطراری خوف از بندگان حق
تمام برخیزد یکی از درویشان سوال کرد که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون چنین باشد فرمود که معنی آیت نیست که خوف از بندگان برخیزد
بلکه هر که تر زده باشد خوف او بیشتر در معنی این آیت آنچه اصحاب ظاهر گفته اند
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فی الآخرة الا فی الدنیا البته که اهل تحقیق گفته اند که مطلوب
از اولیا خوف مستقبل و حزن ماضی برخیزد با همه حال گردد بعضی اولیا بر آنچه بگذشت
از دنیا و آنچه خلق را حزن آرد و حال ایشان مشوش کند حزن نباشد و در
مستقبل آنچه بلای دنیاوی و ظلم ظالم با رنجی نفس باز بانی ها که از آنجه خلق را

تشویش دهد و حال بر ایشان منغص کند الا آنکه پس معنی این باشد که الا خوف
علیهم ولا هم یحزنون بما یستقبل پس و لا یبالون بما مضی و مستقبل و حال بر سه قسم است بماض ۲
یکی ماضی که بگذشته هر چند حسرت برند و تقصیری که در طاعت کرده باشند
اما محزون نگردند بر خیری از دنیا که از ایشان گم شود و مستقبل که نیامده
است هر چند از خوف خاتمت و حکم ازل ترسان باشند اما الحزن باشند از
مشغولی دل بآنکه فردا چه خورم و چه پوشم یا بلایی از ظن فی خواهد رسید چگونه
رفع کنم پس چون ازین دو مشوش فارغ شد و غم دی و فردا بجانداو ماند و
بلنعس حال داد آن وقت تواند داد و اصل عمر است و از اینجا گفته اند که
الصوفی ابن الوقت و چون آن بغایت عزیز است و غنیمت و گریزنده و تعجیل
حق تعالی خوف و حزن ماضی و مستقبل را از ایشان برداشت تا آن داد وقت را که
الوقت سیف قاطع عبارت از این است تواند داد و شیخ جنید قدس سره
از اینجا گفته است که هر نفس که فوت شد امکان نیست که هرگز آن قضا توان
کرد از برای آنکه هر نفسی را جداگانه حقیست اگر بقضای مافات مشغول شوی
نفس حال را حق موافی نگذارد و فوت باز نفس دیگر قضا باید کرد هر که ادراک
نفس کند شنیده است پس حال را غنیمت می باید شمرد و جهد کرد تا فوت نشود
که ادراک ممکن نیست مجلس بیست و چهارم در واقعات درویشان سخن میرفت
فرمود که نوشتن واقعات نزدیک من مشکل است اما هر بار که می شنوم که
درویشی واقعه نوشته است من استغفار میکنم و چون آن بر خود می بینم که بیننده
این را سبب من بودم و آنچنان بود که وقتی درویشان ما نیت خلوت کرده بودند

از

من نیز با ایشان موافقت کرده بودم یکی را گفتم چیزی ما بیخبر میگویم تو واقعات
درویشان را می نویسی تا من جواب می نویسم اتفاق چنان افتاد چون خلوت تمام شد
واقعات درویشان را و شرح آن را که نوشته بودم ببغداد بخدمت شیخ فرستادم
چون در وقت فرستادن نفس را خاطر عنان در آمد که شیخ ببیند که درویشان ما را
چه واقعها افتاده است مگر آن خاطر این بدعت واقعه نوشتن درویشان افتاد
و درویشان شیخ ما قدس سره بدیدند که ایشان نیز واقعه نوشتن آغاز کردند و از
واقعهای خود کتابها ساختند روزی در مستنصریه بغداد نشسته بودیم این دانشمند
بزرگ می بود نزد او رفتم ساعتی نشسته بودیم این دانشمند مرا میگوید که
مرا مشکلی است میخواهم که از تو سوال کنم گفتم بگوی گفت مرا اعتقاد است که این
طریق شما حقست و شیخ شما مرد بزرگیست و این اخی ابوبکر طوسی مرد عزیزیست اما نیز
کتابی در دست دارند واقعات خود نوشته یک واقعه این بود که من مدرسه مستنصریه
را جاروب کردم گفتم این چگونه باشد مدرسه بابن بزرگی و با چندین خلق در اینجا هیچ ندیدم
که ما را کسی بجارد و مبلوغ کی شنیدم این سخن او از کجای گوید برای ما حال باید
گردد گفتم عجب برای تو سخن بگویم تو از آن سخن قیاس کن روزی من در بیمارستان بخلوت
خانه نشسته بودم غایب شدم محمد بیمارستان را دیدم که پرده خلوت برداشت
مرا میگوید مصطفی علیه السلام می آید گفتم نیک باشد ناگاه مصطفی صلی الله
علیه وسلم در آمد و سلام کرد من برخاستم و آغاز کردم و بنشستم او در مقابله
من بنشست که از من چیزی بخواه و مرا بیم نبود که هرگز در غیب چیزی خواهم چه
معنی ذکر این است که میخواهم جز خدا من گفتم یا رسول الله از تو چه خواهم دیگر بار

فرمود که از من چیزی بخواه گفتم از تو چه خواهم سیوم نوبت همین لفظ فرمود که البته
مبالغت می‌نمایی گفتم از تو می‌خواهم که بزانو جا دهم فرمود که کار من بیشتر آمده بگذارد
او مشغول شدم پای مبارک مصطفی در دامان گرفتم و با پیمانی تا بر زانو بخوردم چنین
بر زانوها رسیدم بغایت کار بر من دشوار شد و از زانو تا بر بدن دشوارتر و در جهت بخوردم
چیز از واقعه باز آمدم بعد از ساعت مرا الحال افتاد که پیش ازین مشکل
بود الکنون هیچ شک ندارم که مصطفی صلی الله علیه وسلم در مدینه خفته است و بجسد
او را گذر دوست و غیر هیچ شک ندارم که این واقعه دیده ام در دریچه مستوی
فرمود که باطن آرام گرفت الغاه گفتم که صورت مصطفی صورت نیست مصطفی است
و آنکه با پیهای مبارک او دشوار برخورده می‌شود آنست که پای محل استقامت است
هر چند بیت او مار با پیمانی درست بعد الهام استقامت او دشوار بود اما خیر خورده نشد
عاقبت استقامت حاصل آید ان شاء الله تعالی و آنکه او مستقر به دیده است این
مستقر به است آن صورت علمیست که بقدر استعداد چیزی بر وی روشن شود خواه
مستقر به تخلیه تعلق دارد لشان است که این واقعه در غیبت روح او را افتاده است
و بعض بزرگان خود واقعات نوشته اند که مبتدیان را مطالعه آن بسی مضر باشد
مثل شیخ محی الدین ابن عربی که گفته است رأیت ربی تبارک و تعالی علی صورة
النور و جای دیگر هم او گفته که رأیت ربی جالسا علی کرسیه فلم علا فاجلسنی
علی کرسیه و قام و بین یدای و قال انت ربی و انا عبدک و بزرگی دیگر گفته
که انا اقل من ربی بسنین از شنیدن این نوع سخنها مردمان مبتدی انکار میکنند
و محال می‌پندارند و من میدانم بیقین که ایشان که نوشته اند در واقعه دیده اند

و این عجب

و این عجب نیست از سالکان اما نمی‌بایست که شرح آن از سر نوشتندی تا خلق در
تشویش نیفتادندی و هم این سخنها را از من بعضی سؤال کرده اند اما آنکه گفته است
رأیت ربی علی صورة النور چنانست که حق تعالی را تجلیات است صوری و آن بآثار
نسبت دارد و نوری و آن بافعال نسبت دارد و معنوی و آن بصفات نسبت دارد و ذوقی
آن بذات نسبت دارد تجلیات صوری حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر تجلی کند
از موجودات عنصریات و از معادن و نبات و حیوان و انسان و جز در صور
و موالید تجلی کند از من نه بلکه بر مراتب خواهد بود در افق آن نور تجلی کند
بعد از آن بدیگر موالید ابتدا کند همچنانکه هر گاه تجلی از معادن بنبات خواهد
بود در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند و هر گاه از نبات بحیوان
خواهد بود در نخل که افق نبات است تجلی کند و هر گاه از حیوان بانسان خواهد
بود در صورت فرس که افق حیوانات است تجلی کند و بعد از آن در صورت
انسان تجلی کند صوری را افق انسانیت نا در صورت صاحب تجلی کند و سالک را
مرتبت بتر و باخطر تر ازین نباشد که حق تعالی برو تجلی کند هم در صورت او چنانکه
غیر خود کسی دیگر نه بیند همه خود را بیند و کل موجودات محاط خود بیند و سبحانی
ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله همه درین مقام گفته اند و بسی
اولیا را از اهل اقدام در تجلی بوده تا چنین جوابها نموده اند و حکما را هم از اهل اسلام
در تجلی معنوی بوده که بروی از متابعت انبیا گردانیده اند و هلاک شده
جز اولیا که برکت متابعت نبی علیه السلام محفوظ اند در حال افاقت توبه
کرده اند لاجرم حق تعالی ایشان را از مرتبت تجلیات صوری و تجلیات معنوی

عبور داده است و بتشریف کلمات ذوقی رسانیده و از مزلة الاقدام
برهانیده و بسرای دار النعیم مقیم گردانیده حکما چنین خود را از انبیا مستغنی دانسته‌اند
و دران ضلالت بماندند و در عذاب جاوید آن گرفتار شدند اما آنکه گفته‌اند سبحان
ربی جالساً علی کرسیه خود واقعه مبتدیان سلوک باشد چنین سالک بکار
مشغول شود و بخلاف نفس قدم زدن آغاز کند سلطان هوا که بر کرسی خلیفه
روح نشسته است عوض خدای آغاز کرده که افرایت من اتخذ الهه هواه و عبادت
از ان سبب نرسد و در وقت غلبه روح بر هوا سالک بیند که سلطان هوا
از کرسی خلافت که بغلبه نفس بظلم و تعدی از روح گرفته است فرو آید
و روح را بر جای او بنشاند و خود در پیش او کمر زند و دران حال شیطان لعین که
علی الدوام در کمین است و در تدبیر اضلال بندگان این لفظ القا کند که
انت ربی و انا عبدک تا مر شبهه در دل سالک اندازد اما چنین سالک را مرشد
مکمل باشد که شیطان زیان نکند و این واقعه او را در ابتدای سلوک
افتاده است اما آنکه گفته آمده است انا اقل من ربی بسنتین من تبین خواست که
جرم چه چیست و نام وجود دارد و از چهار مرتبه بیرون نیست یا ذات حق است
یا صفات حق است یا افعال حق است یا آثار افعال حق است چنین کس را حقیقت
ایمان از اطلاع افتاده است خود را در مرتبه آثار دیده مباحث خود و حق دوم
پیش یافته افعال و صفات چنین خود را بدو مرتبه از ذات دور دیده ابن عباس
بزبان آورده همچنین کلمات از بزرگان با خبر در حال سکر در وجود نیاید پس اگر
مستی در حالت مستی عبارت را بگردانند و مرتبتین را بسنتین گوید چه بسیار از دو

و استغفار

و استغفار کند حق تعالی بکرم بی نهایت خود از و در گذراند مجلس بیست و پنجم
فرمود که عجب حالتیست این حال پادشاهان که جلوه [illegible] هیچ می نازند و مغرور شده‌اند
و کر و فر و عظمت از خود بنیاد نهاده‌اند تا بلشکری یا اقلیمی استغلب گرفته‌اند چند اظهار
نخوت و عظمت می‌کنند که قیاس نتوان کرد بیچارگان نمیدانند بزرگی ملک
خدای تعالی را و وسعت ملک آن نشد کان او را نمی اندیشند که کره خاک بود و
اند هزار فرسنگ است و ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ و ازین بیست و چهار
هزار فرسنگ سه است که چند معمور است و پیدا بود که هر پادشاهی چند
مالک است و این کره خاک که بود و اند هزار فرسنگ و افلاک را خود بگذار
جرم آفتاب که در فلک چهارم چند قرص پیش نمی‌نماید سیصد و شصت چند کره
خاک است بزرگی قیاس کن که فلک چند باشد باز فلک او تا شش فلک دیگر در
جنب فلک ثابتات که سماء ذات البروج است همچو گوئیست در صحرای نا ثابت
و هفت فلک دیگر و زمین در جنب کرسی همچو خشخاش است در بیابان و کرسی و مادون
در جنب عرش همچو حلقه است در بیابانی افتاده چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده و این همه که ذکر رفت وقت باشد که بنده از بندگان خدای مشاهده
کند که در جنب دل او کمتر از خشخاش باشد و همه در صحرای دل خود تعبیه بیند
همچو کمتر دانه خشخاش که در بیابانی افتاده باشد بلکه خود چه دانه خشخاش را
دران بیابان خبر خود را فرو گرفته باشد و این همه در صحرای دل هیچ جز را
بخود مشغول نکند و فرو نگیرد فتبارک الله احسن الخالقین و این چنین دل همه
کس را است و خود همه دلها این وسعت را تعبیه کرده است اما بعضی جهد کردند

و در آن صحرا بگشادند و بعضی از آن غافل ماندند و حجاب بر حجاب بیفزودند
تا چنان شد که منکر شدند که از دل ایشان هیچ راهی بجایی دیگر هست یا نه و بعضی
که از آنچه حواس ظاهر ایشان ادراک میکنند هیچ دیگر هست یا نه غیب و شهادت
در انسان تعبیه است و هر فیض که در عالم شهادت بیرون او میرسد از
غیب میرسد هیچ نمیگوید که این از این راه میشود و واسطه میان این هر دو عالم طلب کنم
که راه کجاست و این آفتاب از کدام روزن می تابد و حق تعالی در هر حالی
مثالی مخصوص برفرموده روشن میکرد مثال این غفلت خلق از عالم غیب بر وجهی چنین
روشن که حق تعالی این قالب انسان را بر مثال حوضی آفریده است و این حوض را جوی
جوی بیرون برده بعالم شهادت که این آب را بیرون می برند و منفعت آن عالم
شهادت میرسانند اکنون جماعتی کم این آب کم کردند و درین جوی جای
نو ایستد که از آن بود که سنت الهی چنان رفته است که کمال بتدریج حاصل
شود و در مرکبی با مخلوق که سبب بیشتر بود و دو بسیار از قدرت و بیان تدریج
تر بود و آن ترکیب مجموع تر و کاملتر کرد و بس خواست که از غیب و شهادت مجموعه ترکیب
کند و طلسمی بر هم بندد که هر چه در غیب و شهادت آفریده است آفریده ها
که هر چه در غیب و شهادت است بهم بوند و درین ترکیب قوامی و قوتی و کمالی پیدا شود
که پیش از آن هر یک را علی الانفراد آن حاصل نبوده باشد و مطلوب الحق او تعالی
و تقدس از راه اجمال و تفصیل شناخته شد چه پیشتر از آن عالم غیب را ادراک حاصل
انسان است موقوف اجمالی بود اما تفصیل نه للطافتهم و مرکبات عالم شهادت
را نه اجمالی بود نه تفصیلی لکثافتها پس حق تعالی این لطیف و کثیف در بدن

انسان جمع کرد و نوری از انوار الهی درین مجموعه تعبیه کرد تا بدو آن نور
این مجموعه بجزو فرو می بیند و جمیع مخلوقات را مشاهده کند و خالق همه را
از راه تفصیل بشناسد از راه اجمال خود میدانست پیش از ترکیب از راه تفصیل
نمیدانست مقصود آنکه ترکیب را چون بانشا میخواست که کمال بر وی بغرات
حوض تمام ساخته شود و چنانکه آن آب چشمه را توانند داشت بتدریج از راه آن
جوی بیرون برد و بر عالم شهادت قسمت کند آبا و امهات را بر مثال کارکنان
و بنایان کرد درکار کرد و لعمات و مشتهیات عالم شهادت را جمیع گل و خشت و بنا بار
آن دارد و قوی و طبیعت را آلات و دست افزار ایشان گردانید پس جمله بعمارت
حوض مشغول شدند یعنی پروردن طفل سالها جمیع عمارت میکردند و خاک و سنگ
و خشت شهوات و لعمات درین تا چشمه می افتاد و انباشته می شد تا آنگاه را
که حوض تمام شد و جو بهار برید و گشت یعنی طفل بالغ شد این چشمه انباشته شده
بود جز حوض تمام شد و بنایان هر یک خود رفتند صاحب این حوض که حقیقت انسانست
که این حوض را برای آب ساختند در پی آن افتاد که آب این از کجا پیدا آید اینجا
شیطان بجود و دشمن نهانی و نفس نادانی با او در راه زدن آمدند که آب این
ازین جو بهار در باید آورد که ساخته اند و آبگیرها و غدیرها شهوات که در عالم
شهادت بود بر این جو بهار رها دادند و از اجذب منفعت کردند و حوض که
ساختند چندانکه آب بیشتر می آمد حوض انباشته تر میشد تا چنان شد که
چشم صاحب حوض بسته گشت و گمان او افتاد که این آب بر دوام خواهد بود
و این حوض را لجهت این آب ساخته اند همه روز در آن میکوشد که این را بادی

واین جویها پر آب نباشند تا حوض بکمال پر بود و هر که او را از آن چشمهٔ اصلی
که آب نه کاریز از انجا روان خورد یا دهر آید و همچنین این عمارت و شکوه مشغول
شده است جز آب سر چشمه ندارد و عارضی است و بی اصل تا گاه در بند آید
و حوض خراب و خشک بماند جز او را که باقی بود و حوض خشک بی آب از نشیب آتش
در نهاد او فتد و ابد الآبادین سوزد تا جماعتی دیگر از این طالبان بتماشا آیند چنین
جویهای ایشان تمام شود و بنا کنند و کارگران متوقف شوند صاحب حوض در طلب
حوض اندیشه کند و بالغایت شکایت و مکر و نفس الشیطان نکند و با خود گوید که چون
آغاز نتوانم که دکان پیچ آب حوض را نمیدانم بروم ببینم با کسانیکه مثل این دارند و
این حوض از کدام طرف می آورند که منفعت آن چنین است و بر اصل تمیز بر منابع
ایشان نیز تا نباید در غلط افتم و این عمارت بی منفعت شود و بس در طلب افتد
تا استاد دریابد که او را اول خبر کند که این حوض را هم از بن جدا میکرد و این جا
چشمه بوده است که انباشته شده و این که در تو طالبان است چاشنی آن است
که در تو مانده و چنین خود مطلب و این تشنه بار زنگ است که در اول مصاحب اوفتد
بعد از آن طالب در تدبیر گردد تا آب آن از و پرسیده گیرد تا او تقریر کند که
گشادن این چشمه را النهایت و مثل ما و از جنس ما نیز بوده است که استاد
این کار بوده است و همه چشمها و حوضها آب از چشمه چنین و چنین تعلیم فرموده
هرکه متابعت او میکند عاقبت این چشمه را میگشاید و برخوردار میباید
و هرکه سخن او نمیشنود و متابعت نمیکند ممکن نیست که از این چشمه برخوردار
دار یابد پس او را بر گوید شریعت فرموده و متابعت سید عالم بر دل او

بازی

بنزدیک گرداند جز قدم بر متابعت ثابت دارد و مسالک چند انگیز سعی میکند
خاک و خاشاک که میرویند وقت آن است زیاده میشود اما مادام که کسی را نیابد
که اندیشهٔ حوض خود را پاک کرده باشد و سر چشمه گشاده و راه چشمهٔ حوض خود
بچشمهٔ اصلی پیوسته که آن چشمه حوض صاحب کیفیت و زمان حوض گشادن چشمه
و بیرون بردن آب از آن نهر جوی و قسمت کردن آن استاد مجرب شده که آن چشمه را
نتواند گشاید و اگر گاه گاه خاکی از سر چشمه دور شود یا از آن جویها سیلی در
آید که آن انباشته جز طالب داند که چون نمیتواند باز در طلب افتد تا ناگاه عنایات
و اراده او در باطن او شعله زند و بدان ببوید یکی را از استادان مجرب رسد
و دامن او گیرد و هر چه خود می دانسته و می کرده در باقی کند تا آن استاد آستین
همت باز نمود و بخت راه آن نهر جوی که سیلاب در حوض می آرند بتدریج در بند کند
و آنچنین باز گذارد که زمین حوض قدم دور میدارد تا کار کردن میسر شود و چون
از بیرون سیل نیاید و خاک در بنیاد در او این استاد تیشه ذکر بدست طالب دهد
و او را نشان دهد که سر چشمه کجا است چگونه تیشه میباید زد تا از گماره خاک
در زیر برد و اگر خاکی ریزد و چال آن را بر دارد و آن را بلند بر راه او رسد میکند
و تیشه همه در آن موضع زند که استاد نشان کرده تا باندک بر چشمه بکشاید
و انگهان بیرون زند جز طالب از آن آب نگذرد و تیشه زدن و کار کردن برد
آسان گردد پس همچنان در خدمت استاد می باشد تا آنگاه که حوض پاک شود
و پر آب گردد و راه چشمهٔ او بچشمهٔ استاد که آن از آن چشمهٔ اصل راه است
آنگاه تواند که هر جا که باشد از چشمهٔ استاد و سر چشمهٔ اصل بواسطه چشمهٔ استاد

آب می‌برد و بر آن شیخ چون بر عالم شهادت قیمت می‌کند و مقصود از عالم
و آفرینش اهم معنی است و قالب شیخ السالکان جسم او برای آنست که همچنین گرد گرفت
بازی تا با منفعت بود و اگر نه پیدا است که آب بازی گونه چند قوت کند و تا لی
روان باشد و بلکه روشن سوال کرد که مرا از شیخ ولی که مرتبه رسیده که از نبی
مستغنی باشد فرمود که معاذ الله از شیخ خود هرگز باید خود را مستغنی نداند
که اگر شیطان رخنه میان شیخ پیدا کند زود بود که خلل آن بدین برسد و
نور نبوت نیز محجوب شود و سالک را اخر ها نمود که او را امکان افتد که
از نور شیخ بی نیاز شد و از نبی مستغنی گشت اما سالک باید که بداند که لشکر لطف نظر
ابتلا باشد یا مکر شیطان نعوذ بالله است تا حجت و لیکن التفات نکند که در انقام از
ولی و نبی مستغنی باشد چه سالک ادب نگاه دارد با روح شیخ و نبی زود بود که
ازان استیلا اخلاص یابد و بداند که آن غرور بوده است چه این ضعیف را بدیع
با روح مطهر خواجه علیه السلام حالی افتاده بود که ازان شیخ می‌شنوام گفت
اما واقعه آخرین که ازان ورطه خلاص خواسته یافتن آن بود که مقامی عالی
می‌دیدم مانند مسجد جمعه و منبر سخت با پایه بزرگ نهاده و من مامور
بدانکه برین منبر وعظ گویم چون بر منبر پا نهادم جمله اهل آسمان و زمین فریاد
برآوردند که خداوندا روا مدار که کسی قایم مقام مصطفی بنشیند و بعد ازو
مرتبه او یابد و چنان بلند می‌کنند که همه عالم پر آواز ایشان بود و همه توجه کرده
و بر صد من این مناجات می‌کردند چون من بجای که موضع نشستن است بر منبر نشستم
دو و باز دو منبر بدو دست بگرفتم هر بار که خلایق این فریاد می‌کردند که خدایا

روامدار

روا مدار من باواز بلند می‌گفتم لا اله الا الله و آواز من بر همه آواز ایشان
غلبه میکرد و می‌کوشید تا ناگاه منبر در حرکت آمد و غلغله ازین آوازها در عالم ملکوت
افتاده بود و منبر از دیوار جدا شد و بگشت و ترس در من از بر گشتن منبر پدید آمد
اما همچنان بتکلف لا اله الا الله میگفتم بیاکی تا ناگاه منبر درگشت و من بر زمین
افتادم و منبر بر سینه من فرو افتاد و یک میخ آهن در من پیدا آمد که شرح آن
نتوان داد درین حال که لا اله الا الله بی اختیار بصلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم
مبدل شد چنین صلوات بر زبان من جاری شد خود را دیدم نشسته و هر دو بازو
منبر که در پیش پایه اولین می‌باشد در دو دست گرفته و باقی منبر هیچ پیدا نیست
با خود میگویم منبر کجا رفت بسی گویید من بس که منبر اندرون رفت من ازین
از واقعه باز آمدم و همچنان صلوات بر زبان من جاری است باز غایب شدم
کسی را دیدم که پایه شاخ درخت انار که در دست و کارد تیز در دیگر دست بی محابا
پیش آمد و کارد زد و سینه مرا بشکافت و این شاخ انار را در درون من نهاد
و پست فرو دوآورد و سینه من درست شد گفتم کیستی تو و این چه کردی گفت شاخ
نور نبوت بود که بشجره نور ولایت تو وصل کردیم باز از غیب باز آمدم و بذکر
مشغول شدم باز غایب شدم باز می‌بینم که از باطن شاخ درخت معیوب
در آورده چندانکه درخت ازان بزرگتر ندیده بودم و بر سر این شاخ درخت
سه انار بار آورده هر یک برابر سبو گفتم این چیست گفتند که این انارها را
من دست کردم و هر سه انار را بخوردم چون انار خورده شد باطن خود را از
محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان پر یافتم که هم در غیب گوشه مصلی خود را بگ

داشته بودم و پای فیسا خاک سینه زمین را بدندان میکندم چون با خود آ
آمدم دیدم در شهادت زمین را بدندان گرفته و خاک بر میکنم بعد از آن
بعد از آن در ظل خلاص یافتم دیگر فرمود شیخ سعدالدین حموی در معانی حروف گفته
است که ولایت از نبوت عالیتر است و از اینجا در بین در غلط افتاده است
که می گوید واو ولایت قایم بالف الوهیت است و نون نبوت قایم بواو ولا
یس و ولایت بحضرت الوهیت اقرب بود از نور نبوت و هر چه اقرب بود
افضل باشد و حق تعالی هر چه آفریده است در آن معنی است مطابق واقع
اصل کلام که حروف مقطعات است هر آینه معنی مطابق واقع باشد و معنی این واو
و نون اینست که تو بر دست بس بدید که مطابق واقع این باشد که ولایت از نبوت
افضل است من میگویم که راست است که هر چه هست از امعنی و حقیقت مطابق
واقعست اما می باید که معنی آنرا مطابق واقع دریابند و چنان توانند کرد و معنی
واو و نون چنین نیست که تو چنان میکنی آنرا واو که قایم بالف الوهیت است و
ولایت نبی است آنرا واو مفتوح است و فرق میان واو مفتوح و واو مکسور آنست
که واو مفتوح بالف الوهیت قایم است و نبی استفاضت بواو مفتوح میکند
و افاضت بواو مکسور چیزی ولی از و فاضت او بهره مند شد او را ولایت مکسور
الواو حاصل آمد چه هر که نبی بی ولایت نبوده است و ولی بی نبوت بسیار بوده
و نون نبوت بواو ولایت او قایمست و واو ولایت او از الف الوهیت بی واسطه
فیض میرساند و نور نون نبوت که قایم بواو ولایت او است خلق را اسانی
کند و هر گاه که یکی از متابعان او در متابعت چندان قدم نهد که از آن واو که

در نور نون

در نور نون نبوت اوست که قایم است آن نور بواو ولایت او که آن واو
بالف الوهیت قایم است بی واسطه فیض تواند گرفت او را در مرتبه ولایت
جاری شد و باعتبار آنکه از واو نور نبوت بهره یافت بلا واسطه ولی کوی نبوت شد
پس چون زار روشن شد که ولی بچه مرتبه فرود تر است از نبی اینجا میباید که
گمان نبری که میان نبی که واو ولایت نبی بالف الوهیت قایم است و از وی بی واسطه
فیض میرساند و نون نبوت او بواو ولایت او قایم است که ولایت نبی
از نبوت نبی فاضل تر باشد بدانکه ولایت در نبی بمثابه قوت طفولیت و نبوت
بمثابه بالغیت کمال رسید ابتدا ار بالغیت شد و در مرتبه بلوغ قدم نهاد و
نبی شد همان ولایت است که بکمال رسیده او را قوت نبوت حاصل آمد
ولایت نبی شجر دیگر نیست و نبوت او دیگر تا از هم جدا باشد مثال خرما دام
که تخم نشد و هیچ پس از آن می گویند چون تخته شد هیچکس تا زاخرم گوید نخ و هیچ
عاقل نگوید که خرما از نان بهتر است مثال دیگر نمی بینی که مرید ما دام که بکمال نرسیده
و بخدمت شیخ مشغول است و روز بصورت حاضر است و روز باشد که ده نوبت شیخ
بیند و در وقت وضو محرم باشد و بخلوتخانه در آید و بخدمتهای خاص قیام
نماید اما قوت معنویش چندان نباشد که از میان شیخ و او دیوار حجاب شد
و او را مشکلی افتد از شیخ نتواند پرسید و حل کرد همچنین باشد تا الغاده که قوت
باطن او بکمال رسد و تواند که از ولایت شیخ باطن مرحاکه باشد فایده گیرد
و آن فایده بخلق رساند شیخ او را فرماید که فلان شهر رو و خلق را ارشاد کن
او بحکم شیخ برود ... بارشاد مشغول شود مرید او دیگر که نو آمده باشد بکار او

وکمر خدمت بمیان بربندد و شیخ عاقل گوید که مرتبهٔ مرید نواز مرید که بار
شاد خلق مشغول شده عالیتر است با آنکه وقت که آن مرید خدمت می کرد بسبب
آنکه همه روز بخدمت شیخ حاضر بود احوال او بهتر بود از آنکه این سالک بارشاد
خلق مشغول است نه بلکه آن وقت باطن او جانب قوت بود که اگر باغیر شیخ سخن
میگفت و مشغول می شد از خدمت شیخ و لذت وصال او محروم می ماند لاجرم سعی
بتکلف حاضر می بایست بود بصورت تا از مشاهده شیخ لذت یابد چنانکه او را
فوقی حاصل آید علی الدوام مرجان که هست در حضور شیخ است و لذت مشاهده
او بر دوام مریابد و بهر شغلی و بهر خلقی که مشغول می شود از فوت شیخ و لذت
وصال او محروم نمیشود و هر مشکلی که می افتد مرجان که هست از شیخ می پرسد که تا
وقت اول شناسی که شیخ در خلوت ناجایی مشغول بود دیر که او را شوا بسنی دید پس
التفتی که آنچه پیش داشت بکمال نرد دارد و بر سری بفرمان شیخ از و شغلی دیگر بنر
می آید و خلایق دیگر را دعوت میکند و در راه شیخ می آورد و چگونه کار او بهتر
وحال او عالیتر نبود و در مثال دیگر عوام و اهل ظاهر داشته که مرتبهٔ فراشی
از مرتبهٔ وزارت عالیتر نبود و این همه مثال در محسوس است انسان را تو بر می رود تا آنکه
که جماعتی تباه اینجا در میان خلق انداخته اند بر خیزد و اگر کسی برین مثال اعتراض
کند که مرید را هر چند مراتب حاصل شد اگر با وجود آن همه در حضور شیخ باشد
و از نعمت وصال ظاهر نیز متمتع گردد بهتر باشد جواب است که ما این مثال شیخ و مرید جهت
تفهیم تو میگوئیم و الا الکلام بیش است و حضرت مولی البعد و قرب صوری نبوده است
که بفراق مبدل شود و بسبب تبدیل مکان هیچکس گوید که حق تعالی بخارا بود و از آنجا بلخ

باشد

باشد که بمسجد مدینه و انکه حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ گفته اند که بدایة الاولیا
نهایة الانبیا روزی در خدمت شیخ بودیم در بغداد فرمود که آنکه جماعتی گفته اند
که نهایة الانبیا بدایة الاولیا از عذر ربست ایشان از آن سخن این خواسته اند
که بدایة الاولیا نهایة الانبیا فی الشریعه و نهایة الاولیا و بدایة الانبیا فی
الطریقه راست چنانکه انبیا و کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت
لکم دینکم و ولی تا شریعت بکمال قرار نگرد و قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در
شرایع باشد بانتهای کار باشد و ولی را ابتدا باشد از برای آنکه اگر کسی بیان احکام
که در ملک نازل شده التفات نماید و فرا نگیرد هرگز بولایت نرسد بلکه اگر
انکار کند کافر باشد پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع بکمال قبول کند
و متابعت نماید و شرایع بکمال در انتهای عمر نبی شد اما در طریقت آنست که هر چند
ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بود
زیادت نبود و محال بود که شود و علی قدر استعداده العطائی پس چنانچه انتهای
ولایت روح ولی مشابه می باید بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیا بدایة الانبیا
باز دیگر فرمود که آنکه محی الدین اعرابی گفته که مشابهه خاتم الانبیا که خواهد آمد بخاتم
النبیین بجوا او نه در بین ما بیمین است و ولایت را بر نبوت شرف کرده و نبوت بنبوت هم از آن
قبیل است که خلق معنی آن نمیدانسته اند و می پنداشته اند که او ولی را از نبی فاضلتر داشته
بلکه هر قدم را اصطلاح است بعضی راه داده اند خود هر کس که چیزی حکم میکند اهل ظاهر را که
نظر بر ظاهر اسبابی می بینند که از مثقال زر بیست مثقال نقره حاصل میشود حکم کم می کنند
که زر بهتر است و اهل معنی که نظر از زیادتی زر و کم نقره داشته اند بحقیقت و در حکم بکنند

جوهر نبوده را صلب‌تر و صاف‌تر می‌بینند ایشان را از معامله صراف باز داران حالت باد
نمی‌آید تا شبیه بر جانب او را که خود می‌کنند او نیز این شنیده بد همین کرده است و اگر نه هیچ
عاقل ولیکن که مرحد دارد بی برکت متابعت بهتی دارد و اگر متابعت او نمی‌کنند و بی
نمی‌ماند بلکه عدو می‌گردد از بنی فاضل‌تر گوید و بسیار چیزها که نزد یک خلق از چیز
دیگر تر تیب بود اما اهل حق که در حقیقت ایشان را نظر به حقیقت اشیا است که نزد خلق
اخص است اخص باشد و نمی‌بینند که حجر اسود از تاج احمر پادشاهان فاضل‌تر است و بوجه
سنگ سیاه چیزی دیگر نمی‌بینی اما ایشان که می‌بینند بر چه بیند در صورت انکار
نمی‌توان کرد و دیگر الیاس و خضر علیهما السلام حکایت فرمود و لکن حدیث را در صلوات
از خضر روایت کرده و در غره دوشنبه تجدید روایت می‌فرمود که از خواجه
سؤال نمی‌باید کرد و اگر کند جواب نگوید الا بام حق و از انجا حکایت قطب
ابدال و طبقات او و قطب ارشاد و طبقات او رفت فرمود که ولایت قطب
ابدال تعلق به عجم دارد و اعداد ایشان موافق اعداد روزهای سال قمری است و ان کهم
خاصه قطب است و ولایت قطب ارشاد تعلق با آفتاب دارد و اعداد ایشان
با عدد روزهای شمسی دارد دیگر خاصه قطب است نمی‌خیزد که هیچ بسیار تمام
مصونیت الاقطبین حد رو سبیل **مجلس بیست و ششم** خبر این ضعیف رسید
محمد دام ظله این فایده فرموده بود پس از حضور این ضعیف از تعزیت اخی علی سیبانی
نوشته شد گفت شیخ می‌فرمود که این هشت ملحق صفت ذاتی خود را اثبات
میکنم و در ده و این هشت را پیش ذکر کردیم تا شمار الحکمان بیفتد که همین است
که صفت ذات بیش نیست بلکه اسمای حق و صفات و اخلاق ذاتی و فعلی او منحصر

بعضی

بعضی را که او ذکر فرموده تعالی و تقدس دانسته ام و بعض که رسول علیه السلام
بیان کرده شنیده ام اما صد هزار اسم و صفت باشد که رسول علیه السلام دانسته
باز بیان نکرده باشد و صد هزار دیگر باشد که حق عز اسمه رسول علیه السلام را از آن
خبر نکرده باشد الا آنچه مصلحت است ظاهر کرده اما این هشت صفت که بیان فرموده بود
بدان سبب است که کمال این هشت صفت تا بنای ذات اثبات نتوان کرد
و ایجاد ممکن نباشد و اگر اسمای دیگر است چون عظیم و کبیر و صمد و قدیم که بعضی دال است
بر خلاق و بعضی بر صفات ذات حق تعالی و تقدس اما بیاید دانست که او بی
صفت مر حق را اثبات میکنم حکمت است و آن دیگر صفات ذات همچو علت غایی است
در اشیاء دیگر نیست الا بعد از حضور این ضعیف خادم پیش آمد و سلام کرد و سخن
لقمه خوردن و ریاضت در افتاد فرمود که من در ریاضت که در ابتدا می‌کشیدم
بالکلیه هیچ تعلق ندارد الا که در هنوز در قبا بودم و ملازم ارغون بودم اگر
روزه میداشتم چیزی خبر می‌شد بر و لقمه در دهان من می‌نهادند هم آن من بود
که بر رغم من تراب در حلق من ریزند مصلحت چنان دیدم که روزه ندارم
اما ماحضر و ر نشود چیزی نخورم و ضرورت از بیت لقمه زیادت نکنم و
با خود قرار دادم که مراد نفس چیزی نخورم مگر حق چیزی رساند که ناگزیر بود
نخورم یکبار اتفاق افتاد که مدتی چیزی نخورده بودم و کسی با آن نمی‌افتاد
مشتغلان بنده اشتند که در راه چیزی نمی‌خوردند اما پنداشتند که در وقت
می‌خورد تا شبی بغایت گرسنه بودم از در گرما پس بیرون آمدم تا در
تاریکی چیزی سیاه در پیش افتاده دیده اشتم بر چشم باد ذکماج است

که سوخته بوده در آتش کی انداخته در کیسه نهادم و بوثاق رفتم دانشمندی
آن وقت مصاحب بود و با من گستاخ بودی چون چراغ بر داشتند من بجای خواب
رفتم و آن دانشمند بجای خواب خود در خفته بود من آن نان سوخته را برداشتم و
وبیا آن سالی میخوردم او از دندان من آن دانشمند بشنود گفت [illegible] داری
نبات بگیر ده الصفات نکردم باز میگوید پاره بگیر ده گفتم نمی دهم هر چند مبالغت
میکرد نمیدادم تا او برخاست اسم فراخ دست من بگرفت تا از من بستاند
بعد از آن چراغ آوردند دیدند و بدانست که حال چون است گریه بر او افتاد و از پی
شور باضتها که در ابتدا میکردیم بسیار سبب یکی دیگر آنکه بعد از آمدن
بسمنا و درین لباس آمدن مرا پسری بود نام او نوح چهار ساله و من هرگز
او را نمیگذاشتم که بر من آورند و با او سخن نمیگفتم و با [illegible] الا با مادر که او گاه
خود را با او را دیدن مشغول پیشتر کرده بودم که اگر با سخن مشغول میشدم ورد
من فوت میشد و امکان قضا نبود که اوقات شب همه مستوفی بود و در شب
قدحی آب و کرباس پاره در شب نهاده بودمی خواب غلبه کردی آن کرباس تر کردمی
و بچشم در چشم مالیدمی القصه روزی بدیدن والده میرفتم و این پسر را از پیش
والده می آوردند من در روی نظر کردم چون نزدیک من رسید سر فرو برد و سلام
گفت مرا چیزی در خاطر آمد او را بگرفتم و بوسه نهادم آن شب در واقعه می بینم که
در موضعی نشسته ام برهنه و بجانب راست من هر دو خلق گرد من ایستاده و من
بر نمیتوانم خاست و جامه خود را چندانکه جهد میکنم فرو کشیده نمیشود که
که عورت من پوشیده شود با خود میگویم خداوندا این چه حالت که این جامه خود را

فرو دوام

فرو دوام کشید آوازی می شنوم که پسر خود را بگو تا جامه را فرو کشد و عورت
تو پوشیده شود من دانستم که این چه عتاب است چون باز آمدم استغفار کردم و در ابتدا
چنین بود و چون اندک الصفاتی حجاب میشد عتاب میرسید اکنون وقت هست که فرزند
ابو الصفا در نماز ده نوبت پیش من مصلی میگذرد و گستاخی میکند و با او
میگویم الکفر حی باید که در وی نگاه کاری خواهد کرد اعتقاد حالی مرا فرا گرد
اما سلوک و مجاهده از ابتدا فرا گرد چه هر مبتدی که در عمل بمنتهی اقتدا کند
گرم روی شود اندک در اعتقاد بمبتدی اقتدا کند هلاک گردد پایان این سخن
فرمود که روزی جنید قدس سره با مریدان از ابتدای حال و ریاضتها سخن
میگفت یکی در مجلس رسید که این نوع کلمات گفتن و اظهار مجاهده کردن روا
داشته اند جنید فرمود بلی در قرآن نخوانده وکلا نقص علیک من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادک چون شیخ داند که ثبات دل مرید زیادت خواهد شد
بهر چه تواند زیادت در اخفاء هزار ترس آن مردم او را مرائی دانند عین ریا باشد
اما جای ظاهر باید کرد که فایده بغیر او حق گردد بدان سبب یکبار دیگر هم جنید
قدس سره یکی از مریدان را زجر میکرد فرمود که اگر سخن من میشنوید نیکی
و اگر نه از پیش من برود ابن عطا و حارث محاسبی که اصحاب جنید بوده اند در
مرتبه او بوده اند بجان سبب رد و اعتراض میکرده و با او جنگ میکرده اند
دران مجلس حاضر بودند یکی از ایشان گفت شیخ این لفظ جایز هست گفتن گفت
قرآن نخوانده ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون و پیش ازین حکایت شبلی
قدس سره کرده بود که در رحبا یکی او زیبا بود که دعوی ارادت او کرد دل

روزی اهل شبلی درخواست کرد که اگر اجازت باشد کنیزکی خادمه جهت شیخ
بستانم که خدمتی میکند شبلی گفت که من با نفس خود درمانده ام دیگری با خود
در قید نتوانم کرد و رخصت نداد تا شبی این زن بیامد رخانه خود بیدار شد و آواز
شبلی می شنود که همچنین با عورتی خطاب کند خطابی میکرد و میگفت که ای حسرت
و تا فضرت فی تهکذا او ازین نوع سخن میکرد و زن بسیار اکمان شد که شبلی
خادمه حاصل کرده است و او موافق افتاده او میکند بامداد بدر خانه
شبلی آمد چون شبلی بدر آمد گفت مبارک باد که خادمه پسندیده افتاده است
شبلی متعجب شد گفت چگونه زن همه قصه بگفت شبلی تبسم کرد و گفت
آن خادمه نبود چنان بود که پیش ازین بسه روز روزه دار بودم شب
که نان پیش نهادم که افطار کنم نفس من از نان خورش طلب کرد گفتم تو هنوز
گرسنه نیستی نان برداشتم و در طاق نهادم تا شب دوم چون وقت
افطار رسید دیدم بنان تنها راضی است نان پیش آوردم پاره خشک شده
بود نفس میگوید آبی باری بر نان ریز تا نرم شود باز گفتم هنوز گرسنه نه ای
برداشتم و بر طاق نهادم تا شب سوم چون وقت که دم و نان برداشتم
گرد و خاک بر روی نان نشسته بود قصد کردم که گرد از نان بیفشانم نفس میگوید
حاجت نیست همچنان پاره نان بخورم مرا از وی خوش آمد بتحسین او آغاز کردم
آن خطاب و تحسین با نفس خود برداشتم مردان با نفس خود ازین نوع تبدیلها
کاری کرده اند این جماعت ما چند الوان نان خورش نشست بمجد رند و
مقام ایشان تمنا می برند دیگر فرموده که سه چیز است که شیخ در مرید مواند

آموختن

آموخت طلبت و ارادت و عشق و آنکه بتواند آموخت علم است و عبادت
و خلق و ادب کسی را که معشوق باشد او را توان آموخت که راه خانه معشوق
بکدام کوی است و توان آموخت که در راه خانه او بام و در چگونه زندگانی
کند تا او را منع نکند و از وصل معشوق باز ندارد و توان آموخت که چون معشوق
را یابد در ادب خدمت او چگونه نگاه دارد تا او را از اندو سیاست نکند اما آن
خواستن معشوق و در طلب او بیداری شب و بیقراری روز در انتظار وصل
معشوق مجلس و رباط نشود بس نتواند نهاد دیگر فرموده که لازم است
که مرید را شیخ بهم بر آید که او صاحب کمال کرد و جه در اصل فطرت مرید باید که
مایه کمال باشد و همچنین بسیار مشایخ نیست که در مرید آن کمال مشاهده نکنند
او را از در براندند بلکه بسیار کس را تربیت کنند تا یکی بکمال رسد و شیخ همچو
صیادیست که دام می نهد لازم نیست که همه شاه باز در دام افتد
و اگر بدست صیاد بودی همه شاه باز گرفتی اما آفتاب این سعادت را از روز
تقدیر در مرید تابد و صیاد گاه باشد که مرغ غلطی هست که شاهین و چرغ و باز
بگرفتن او نیک حریص باشند اول او را بگیرد و از گرفتن او مقصود نه لیکن
مرغ غلبت مقصود است که بسبب او مرغ شکاری در دام اندازد تا او را
بر دام بند چون شاهین او را ببیند بقصد او آید در دام افتد دیگر
فرموده که مرغ هر که در رویشان که بر من آمده اند تجربه نموده ام چه مرید که
در طلب شد او خود داند که هرچه او را از طلب مطلوب باز دارد بباید انداخت
و کسی که در کنار خود مار افعی بیند چه حاجت که او را گویند بینداز اما آنکه

در وظلبش نبود و شیخ حلم تو بد کند او بظاهر تو بد کند اما جبر محبوب جو در اندازد
باطنش میل محبوب داشته باشد و فایده و زیادت نکند دیگر از خادم می پرسید
که درویشان از تو راضی باشند یا نه بعد از آن خود فرمود که هر که از خادم سه روز
زیادت راضی نباشد در چهل سال که این کار میکنم و در خدمت شیخ جنید بن خادمان
دیده ام هرگز ندیدم که درویشان از خادم راضی باشند اما خادم می باید که نظر
او بر رضای حق باشد و تصرف که کند حق را بران مطلع داند چنان کند که حق ازو راضی شود
تا او را جود بود و اگر نظر خادم بر رضای خلق باشد رضای حق را فوت کند و هرگز رضای
خلق حاصل نشود مجلس بیست و هفتم فرمود که درویشانی که بکاری مشغول اند می باید
که هیچ بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک بیکار صد مرد درکار را از کار باز دارد اباز
شعر عدوی البلید الی الجلید سریعة ؟ والجمر یوضع فی الرماد فیخمد ؟ دیگر در توجه
بنده بحضرت عزت سخن میرفت فرمود که روزی سلطان محمود در ایاز نظر کرد
او بکاری مشغول بود بر او خشم گرفت و فرمود که من در تو می نگرم تو در که می نگری -
که حاضر نیست ایاز مستغرق شد گفت از او عجب تر و او را موی بس ماکره بود و بغول
از بناگوش فرو گذاشته سلطان فرمود که یکبار دیگر کار موی تو بر بید که بریدنی است
ایاز مرد و بغول را بریده پس سلطان نهاد چون خشم سلطان قرار گرفت بغایت
اندوهناک شد تا بغایتی که در خانه رفت و در فراز کرد فرمود که هیچکس بر من
نیاید چون سه روز بر آمد گفت و گوی در لشکر افتاد که سلطان خود ظاهر نشد و ترس
دیگر بود که فساد امر انجامد خواجه حسن میمندی هیچ نمیتوانست که بخدمت سلطان در آید
عنصری گفت اگر خواهی سازم که سلطان بیرون آید چه بائی گفت چهار هزار دینار

بدهم عنصری رود و خوش زد او برفت بر در خانه که سلطان بود بیت برد و بخواند
وان رباعی میگفت ؟ گر اندر زلف معشوق بمو کاستن است ؟ چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است ؟ کاراستن سرو ز پیراستن است ؟ چون
سلطان بشنید فرمود که درون آن همین بیت بگو چندان بگوی حاجت آمد ایاز را
طلب داشت چون نظر کرد حسن تمام مشاهده کرد و خرم گشت و بیرون آمد و بار داد
دیگر حکایت ابو علی سینا فرمود که شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله روحه فرمود
آیت که در واقعه حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم پرسیدم ما تقول فی حق ابن سینا
قال علیه السلام هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا
فسقط فی النار فزاین حکایت را پس استاد مولانا جمال الدین جوزی میگفتم او
گفت عجب بعد از ان حکایت کرد از ابتدای کار که لشکر هولاکو او را از حلب بر
آورده بودند گفتم مرا چون بغداد آوردند هر ان کس که مراد است و لشکر
از بغداد برفت و در آن وقت حاکم بغداد علاء الدین صاحب دیوان بود
گفتم هر کسی بغداد فرستاد مرا طلب داشت ناگاه بگرفتند آن شب در زندان
کردند یکی در آمد و شمشیر در دست مرا گفت بیرون آی بیرون آمدم و با ایشان
برفتم تا بخانه علاء الدین صاحب دیوان رفتم چون در آمدم بر پای خاست و اعزاز
کرد و گفت مرحبا یا ابن رسول الله گفتم من ابن رسول نه ام مرا با سید گفت
عجب تر اصح نسبت من بسادات گفتم نه گفت پس تو در زندان کسی بود
گفتم نه گفت خواب دیدم که رسول را علیه السلام که مرا گفت تو خفته و یکی
از فرزندان من در زندان گفتم که فرزند تو نبوده است فرزند حسین بوده

گفت چون گفتم قرآن حفظ دارم و از فقه حفظ دارم بدین اعتبار فرموده ما شد
صاحب دل را از این سخن بغایت خوش آمد و دیگر روز مرا باز خواند و بهمشهری
فرستاد و ثبت کرد و من بتحصیل مشغول شدم چون هر نوع علوم حفظ داشتم مرا
میل افتاد بحکمت و اشارات بو علی سینا چند گاه در آن بسر بردم القصه
مرا عزیمت شام افتاد و خاطر من از ملک گفتار ملول شد برفتم تا داروان
موصل رسیدم شب بمسجد جمعه رفتم و آنجا بودم چون چشم من بغنود کسی مرا
میگوید که آنجا مروی فایده دیگری چون نظر کردم جمعی دیدم در میان مسجد حلقه
زده نشسته و یکی در میان ایشان نشسته و نور از سر او باسمان میپیوسته و سخن
میگفت و ایشان سخن میشنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم
پیش رفتم و سلام کردم جواب گفتند و مرا در حلقه خود جای دادند چون بنشستم پرسیدم
که یا رسول الله ما تقول فی حق بو علی سینا فرمود رجل اضله الله علی علم گفتم
ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول قال هو من متبعیه بعد از آن گفتم که از
علمای اسلام میپرسیم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی قال هو
رجل معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی قال هو رجل وصل
الی مقصده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین قال هو مومن گفتم ما تقول
فی حق ابی الحسن الاشعری قال انا قلت و قوله الصدق الایمان بیان و الحکم بیانه بعد
از آن کسی که نزدیک من بود مرا میگوید از پی سوال الحاجه میکنی دعایی درخواست
کن از رسول که ترا فایده کند بعد از آن گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاز
موز فرمود قل اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و حبب

الی الطا

الی الطاعات و کره الی الخطیئات بعد از آن پرسید که بکجا میروی گفتم بروم
گفت الروم ما دخل المعصوم و من از و فتح باز آمدم آنجا غرفه بود که مولانا
موفق الدین کواشی رحمه الله علیه آنجا می بود و در آخر عمر کر شده بود انکار فهم
بزیارت مولانا چون کردم پرسید که تو کیستی گفتم گفت از کجا آمده و بکجا
میروی گفتم از بغداد آمده ام تا بروم بروم گفت بروم گفتم آری گفت الروم ما دخل
المعصوم من متعجب شدم و دیت در رو گفت او زدم گفتم شما مگر در مجلس بودن
حاضر بوده اید گفت در عرض دیت ان و باز دانستم و باز گشتم این حکایت
بکرد مر صحبت و اقعه شیخ مجد الدین بغدادی را و این مولانا جمال الدین ع بز
مردی بود او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و
امام غزالی دو واسطه بیش نبوده و دیگر بعد از آن حکایت صوفیه در افتاد
فرمود که نزدیک من هیچ قوم بتر و دشمن تر از جهل صوفیه نیستند چه هر قوم
که در عالم اند سخن در چیزی گفته اند چنانچه حکما در اصل عالم و آفرینش آن سخن گفته اند
و منجمان در افلاک و خواص کواکب و فقها در حلو بلکه معیشت مسلمانان
بر وفق شرع و این قوم هر کدام که غلط کنند پیداست که چند باشد حکما اگر
در اصل آفرینش غلط کنند در وقع گفته باشند در ممکنات و اگر منجم غلط
کنند در کواکب جاهل باشند و اگر فقیه غلط کند بیش از آن نبود که حلال را حرام
گوید بجهل یا معنی فتوا کرد بد که خون بسنجد او رنجیده شود و این جهل صوفیه را اسم
غلط در ذات و صفات خدای تبارک سبحانه و تعالی افتد و اکثر خود جماعتی از جمله
صوفیه اگر بزرگی در حالت سکر سخنی گفته با معنی دیگر تعبیر رانده و بعد از آن استغفار

کرده‌اند این سخن وان لفظ را متمسک خود ساخته‌اند و شیطان القا میکند تا ایرا
پیچ سخنهای افزایند و معانی آنرا معلوم نا کرده منتشر میکرداند همه مقصود
ایشان این تا دعوی خدایی کنند چه مردمان بیشی درین هوس میکند اگر جاهلی
تواند گفت که من خدایم و مردمان نیز که او را منع کنند هر اینه بگویید که این بد
گفته که مصطفی علیه السلام در آخر کار بشر بود مقصود او این بود تا ثابت کنند
که بشر میتواند که از مرتبه بشریت قدم بیرون نهد تا بعد ازان اثبات کنند
که من نیز از بشریت بیرون رفته‌ام و این گفته در آخر کار احتراز ازان کرده
که کسی بر وجه نگوید که حق تعالی فرموده قل انما انا بشر مثلکم یا نگوید که آن
در اول بوده این جاهل ازین آیت یاد نیامده که در آخر نازل شده که وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
نداسته که قتل خونریز را شاید و موت هر اینه در آخر کار باشد دیگر اگر
از بزرگان سخنی روایت میکند از امثال بسیار است بعضی ازان عاقل
بوده‌اند و مسلمانان بر ایشان تشنیع زده‌اند و بعضی جاهل بوده‌اند و نادان
ظاهر این سخن را گرفته‌اند و اعتقاد کرده و دوزخی گشته و منکر آن این سخن بهتر اند
از مشایخ جاهل بعد ازان فرمود که مرا استادی بود سید حفص که در آن
وقت مثل در علم نحو نبود و او بغایت منکر بود صوفیان را و این سخن زور
میگفت که این سخن از صوفی غیر مخلوق روایت است از بزرگان صوفیه که این چه
معنی دارد و این سخن برای چه گویند گفتم با بی که تو بدانی بزرگان انکار سوال
کرد بعد ازان گفتم تو این روز که از مادر آمدی نحو میگفتی گفت نی گفتم ترا

طالب بعد از

نحو را بعد از سیاق گفتی بسبب آنکه مفصل زمخشری و کافیه ابن حاجب و دیگر
کتب نحو خواندی جز علم نحو در تو حال شد تا بان نسبت کردند و نحوی گفتند همچنین
مرد را پیش از بلوغ یا پیش از مجاهده صوفی میگویند این مرد هرگاه که در مجاهده
قدم تمام زند در انتها کار او بجایی رسد که از پرتو نور حق در وصفهای سدا مسود
جز آن صفات و حوادث مخلوق نباشد پس این بزرگ از صوفی صفات او داشته
و تو از صوفی این شخص را مراد داری که این گفته اعضای او را پس ازینجا فساد
لازم می آید و آنکه از سید الطایفه روایت میکنند که لیس فی الوجود سوا الله این است
بدو نوع یکی آنکه وجود بر سه نوع است وجود حقیقی و وجود مطلق و وجود مقید اگر
ازین وجود وجود حقیقی خواسته است راست است وجود حقیقی جز حق الواجب الوجود نیست
دیگر معنی آنکه هرچه نام وجود برو توان نهاد یا ذات حقیقت یا صفات او بود
یا نیست یا افعال او که از صفات فعلی صادر است یا آثار او که از افعال ظاهر
شده‌اند و غیر ازین چیزی موجود نیست پس وجود همه باو است این سخن راست است
دیگر آنکه گفته است الفقر سواد الوجه فی الدارین این خود روشن است ازین فقر
مذموم میخواهد و فقر دو نوع است محمود و مذموم محمود آنست که حق تعالی
فرماید در صفت ایشان للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض
یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و رسول علیه السلام میفرماید که الفقر فخری
هر که این فقر صفت او گردد و الفقر فخری در هر دو سرای سفید روی و فقر مذموم
آنست که در قرآن میفرماید الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و در حدیث
کاد الفقر ان یکون کفرا هر که این فقر صفت او گردد در هر دو سرای سیاه روی

[در حاشیه: بعد ازان او را ابدال صفات گفتند و صوفی گویند]

باشد نشود باشد پس العفو سواد الوجه فی الدارین در حق او راست باشد چه
جماعتی این را نادیده و بلعماء بیکر کرده اند خواسته اند که مذموم را در کسوت محمود از
اماته معنی او است بتکلف حاجت نیست تکلف جای کنند که فساد را با لفظ
دفع کنند درین لفظ و معنی روشن فساد نیست دیگر آنکه گفته اند اذا تم الفقر
فهو الله معنی آن است که فقر تمام و کامل آن باشد که من کل الوجوه از غیر مستغنی شود
و این از بنده محال است و استغنای کلی از غیر حق خود ذات حق را ثابت است صفات
حق نیز محتاج ذات اند بقیام بالفعل و اثر چه رسد پس او که گفته اذا تم الفقر فهو الله
او نفی کمال و تمام فقر کرده است از آن این خواسته که مرکز این کار را تمامی نیست
نه فقر را اخذ ان گفته است این سخن این باشد که همچنانکه محال است فقیر خدا باشد محال است
که فقیر تمام شود و باستغنای حقیقی رسد چه مر کز ممکن از احتیاج خالی نباشد

مجلس بیست و ششم در وقتی رسید که آنکه محی الدین اعرابی حق را وجود مطلق گفته
معاقب بود در قیامت باشد فرمود که مرا این نوع سخنان را قطعا نمی خواهم که بر
زبان رانم و کاشکی ایشان نیز نگفتندی اگرچه سخن مشکل گفتن و است اما چون گفته
روایت نا کام تاویل آن می باید کرد و تا در دل ایشان را شبهه در باطن نیفتد
نزد حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من می دانم که محی الدین اعرابی ازین سخن خواسته است که
وحدت حق را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را
بیان تواند کرد معراج دو است یکی آنکه کان الله و لم یکن معه شیء و در بیان
این آسان است دوم آنکه و الآن کما کان و شرح این مشکل است او خواسته است
که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق

در خواطر

در خواطر او افتاده است چنین یک سخن او برین معنی راست بوده او را حق بس
آمده و از سخن دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد اثبات وحدانیت
بوده حق تعالی از و عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهاد کرده است در
کمال حق نموده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات اما فساد
قول او که وجود مطلق گفته در عوده بیان کرده ایم روش دیگر فرمود که حق
تعالی در غیبی و شهادت نیز اطلال است و همچنین که السلطان ظل الله فی الارض
ظل عالم شهادت است و آن نیز چنین که در سلطان چنین است کسی اگر با او سخن میگوید
متغیر میشود و خوفی از و در باطن خود می یابد هر چند با و نزدیکتر خوف بیشتر
در غیب غیب نیز در هر یکی سلطانی است که سالک همه را مشاهده کند و هر
یک را پندارد که حق است چون مقید شیخ کامل باشد بر و روشن کرداند تا حق را
از آن منزه داند و هر غیبی که بیشتر رود سلطان او با هیبت تر بود تا آنگاه که
بتجلیات مشرف شود و آن نیز بر چهار قسم است چنانکه در رساله ها نوشته ایم
مادام که صور فیض ادراک میکند در وقت تجلی صوری باشد حق را از آن صورت
منزه باید دانست اما از تجلی حق باید دانست همچنانکه موسی علیه السلام
از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که
گوید این سخن خدا نگفت نیز کافر شود تجلی صور برابر این نوع اعتقاد باید
داشت هر کس بقدر استعداد و فی الجمله ذات باری تعالی از هر چه در اندیشه گنجد
منزه است درین حال اخی علی دوستی حاضر بود فرمود که مرا امسال از واقعه
بغایت خوش آمد بجهت ثبات درویشان بگویم حق تعالی امسال بر و یک نوبت در

 اگر خطا کرده است نزد بعضی مر او را دو اجر است صح

صورت کل موجودات تجلی کرد بعد ازان او تسبیح حق و تنزیه او از صور لفظی که بزبان او میراند میشنید بعد ازان بهر جهار طرف نگریست و متجلی شد و او را حق تعالی
برین مقام رسانید بعد ازان از و پرسید که مراد بدین گفت خداوند گفت
پس اینها که دید چه بود گفت آثار افعال و صفات تو و انوار همه صور منزه بی
درین سخن حق تعالی بخودی خود بر و ثنا گفت و او را برو پسندیده داشت
و بتشریف طهارت کرامت مشرف کردانید دیگر فرموده که این مردم عجب
اعتقادها کرده اند می پندارند که مرد که ولی شد از وی بیش گناه نیاید و از
بیرون بیت اخلاص نیافتن هرچند گمان نیک به نیابد اما فیما ذهبت که چنین
گمان او مطابق واقعه نیست و هیچ ولی را این مرتبه حاصل نشده بلکه
انبیا را نیز چنین بر خلاف گمان خود از بندگان حق چیزی چند بار اعتقاد
بد کنند و زبان کنند بلکه باز اعتقاد بد کنند و زبان کنند بلکه مادام که از
بندگان این ضعیف چنین داشت بصحبت ایشان مشرف تواند شد و اینجا
حکایت که محی الدین ابی در رساله خود آورده فرموده که یکی از مشایخ را
مریدی در حالتی بدید که از وی کبره موجود می شد چنین شیخ را بر اطلاع
مرید وقوف افتاد گمان برد آن مرید بعد بر ارادت شود بر وجهی چند
روز بر آمد شیخ در ارادت آن مرید فتوری نیافت و هیچ تغیر از وی پیدا
نشد نه در صورت و نه در معنی شیخ او را طلبید گفت تو فلان روز از فعل
از من مشاهده کردی چیزی که در ارادت تو هیچ نقصان پیدا نشد گفت من نزد
نه بجدا بر گرفته ام و نه بمعنی تر از شیخ گرفته ام میدانم که راه رفته و میدان

از انهمه نمائی و اینکه من از تو چشم عصمت دارم محالیست بعد ازان شیخ
بر و تحسین کرد و آورده اند که مرید از بزرگان مشایخ گشت اما آنچه انبیا را
معصوم میگویند و اولیا را محفوظ این نسبت که از ایشان هیچ خطا نیاید
او خود از آیات قرآن تفکر نمیکنند و عصی آدم ربه فغوی نخوانده اید فاستغفر
ربه و خر راکعا و اناب در قصه داود علیه السلام و او ر با مطالع نکرده اید
قال فعلتها اذا و انا من الضالین در قصه موسی علیه السلام نشنیده اید معنی معصوم
و محفوظ اینست که انبیا معصوم اند از انکه بقصد گناه کنند آنچه ایشان را افتد
بسهو و نسیان افتد و اولیا محفوظ از انکه مصر باشند و گناه بر گناه جمع کنند
چه جای که از ایشان گناه صادر شود حق تعالی ایشان را توفیق توبه و عذر خواستن
معاف کنند و آثار از جریده اعمال ایشان محو گردانند و تمیز نشود باشند مادام
که در عالم کون و فساد اند چنین قیامت قایم گردد زلالت ایشان را بر ایشان نوشته
باشند و مانم او اولیا را با نابت و مانم محو کرده باشند معصوم و محفوظ
بر انگیخته شوند دیگر انکه فرموده است شیطانی را که بر بندگان مخلص سلطان
نباشد هم این نسبت که در ایشان هیچ تصرف نیست و با ایشان سخن نتواند تقلب
مقرر باشند که نتواند ایشان را خود کردن و نکنند بوسوسه تو کاری که زبانی
در قیامت بایشان لاحق گردد و بس چنین آنچه معصود شیطان است از بندگان مخلص
حاصل نشود او را بر ایشان نبوده باری معصود شیطان آنست که ایشان را از
متابع خود بدوزخ برد و بندگان مخلص لا السموم خسیسها پس بر ایشان
دست نیافته باشد آخر قصه آدم صاحب در رفتن و بیرون آمدن از جنت

ما انسانیه الشیطان در قصه موسی یوشع روشن است و اما ینسینک الشیطان
فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی
الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان نه خطاب با محمد
است علیه السلام که رسید و منع مخلصان است پس مردم می باید که غلو نکنند
و اعتقاد غلو بر نقصان است و لی را اعتقاد بولایت باید کرد نه بنبوت و نبی را
اعتقاد بنبوت باید کرد نه بالوهیت تا در هلاک نیفتند دیگر در روشنی حکایت
این همین میر دیگر او را دشنام طعن میکنند به آنکه او معترض است طلاق را جاهلیه
گوید که البته بیکنوبت سه طلاق جمع نباید تا هر نوبت جدا جدا باشد و اگر
بیکنوبت صد طلاق گوید و دیگر آنکه در حق امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفته است که او در چندین مسئله خطا کرده است شیخ فرموده که آنکه در معنی
طلاق گفته معنی قرآن جنانست که گفته و مذهب امام جعفر صادق نیز اینست
و روافض درین مسئله بقول او عمل میکنند و ائمه اهل سنت و جماعت واقع
میگویند سه طلاق یکدفعه از برای تغلیظ است و تغلیظ نیز در بعضی امور
شرعیه پسندیده است تا درین لفظ عوام دلیری نکنند و اگر نه معنی قرآن
آنست که ایشان گفته اند و اگر نه سه بار بود الطلاق مرتان بزبان تلفظ نمودی
اثنتان فرمودی و آنچه در حق امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته فساد همه است
که خوارج معلوم شد و در اعتقاد ایشان نوشت که سخن بگفتند و سخن برای
بنا میکنند و می نویسند و از دیگر سو غافل انچنین است که حق تعالی نیز را چنان
بیافریده است که او مرگز از مرتبه نیز قدم بالا ننهد و نیز در عالم کون

و بنا

و فساد این که پاک و بی عیب نتوانند بود ممکن نیست که آن صفت خداست ؛ نکو بین
باش اگر عقلت بکار است ؛ و گر بی عیب میجوئی خداست ؛ هر چند امیر المومنین علی
علیه السلام نیز گفته است در حق او که کل الاعشار و الاعشار است و او خود هم بمود
لولا علی لهلک عمر از آنکه در مسئله خطا کرده بود و امیر المومنین علی علیه السلام این مسئله را
باز گردانید و صواب ظاهر کرد و یکنوبت نیز در مسئله خطا کرد عجوزه الحاح بوده
مگر این مسئله یاد بداشته گفته امیر المومنین عمر او را دعا و ثنا گفت که کل الناس افقه
من عمر حتی العجائز اما این نه آنست که تنقیص کنند چرا سخن از کجای او نگویند
که آنگاه که ابی سلول که مرده بود و منافق بود بسر او مسلمان شده بود و التماس
کرد از حضرت که بر او نماز کند رسول علیه السلام برفت تا نماز کند در راه عمر
رسید پرسید که رسول خدا بکجا میرود قصه بگفت عمر گفت نشاید که رسول خدا
بر منافق نماز کند رسول سخن نمی شنود در حال جبرئیل بیامد و موافق رای امیر المومنین
عمر رضی الله عنه آیت آورد که و لا تصل علی احد منهم مات ابدا رسول بار گشت دیگر
بار بر ابی سلول درخواست کرد که رسول بر سر خاک او چندان بایستد که او را
در خاک نهند اگر نماز نمیگذارد رسول علیه السلام باز قصد رفتن کرد باز عمر
گفت که این نیز نشاید رسول علیه السلام التفات نکرد و میرفت عمر پیش آمد و ردای
مبارک رسول بگرفت که باز گرد رسول علیه السلام باز نمیگشت و عمر دست باز نمیداد
تا چندان قوت کرد که گردن مبارک او از ردا آزرده شد رسول علیه السلام
برنجیده گشت و از گستاخی عمر متغیر شد دیگر بار جبرئیل علیه السلام بر وفق سخن
عمر آیت آورد که و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و یکنوبت دیگر وقت

که کفار قریش را بگرفتند لشکر اسلام و رسول علیه السلام در خیمه ادیم نشسته
بود با ابوبکر مشورت میکرد که اگر این قوم بگذاریم و جهت لشکر اسلام چیزی بستانیم
شاید که بعد از این مسلمان شوند تا قریش بر نیفتند درین سخن بودند که عمر در آمد
رسول پرسید که تو چه می بینی درین کار گفت سخن من همینست بوطالبی با همه را
گردن بزنند برادر من در میان ایشانست من بدست خود گردنش بزنم و ابوبکر
بدست خود گردن عم خود بزند باقی را مسلمانان گردن بزنند رسول علیه السلام
گفت که نه ایشان را اجازت دهیم تا مکر روند هر یک بمال خود بدهند بجنبش
کرد و ایشان را او مشورت داد تا برفتند در حال جبرائیل علیه السلام آمد و آیت
عتاب آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض الآیه و
جای دیگر در جواب شنک که منافقان را دستوری داده بودی این آیت آمد عفا الله
عنک لم اذنت لهم می گویند اگر نبود که عفا الله عنک اول بشنید اگر لم اذنت
اول بشنیدی چندان زنده نماندی از خوف که عفا الله عنک شنیدی و از اینجا معلوم
میشود اعتقاد آن قوم که میگویند اولیا بمقامی رسند که خوف از ایشان بر خیزد
بار رسول علیه السلام در گریستن ایستاده و ابوبکر نیز هر دو میگریستند گریستن
گرم که مثل آن از ایشان ندیده بودند عمر آواز گریه ایشان بشنید در آمد پرسید
که یا حبیب یا رسول الله سبب چیست از غایت گریه جواب نمیتوانست گفت
عمر گفت با من بگوئید تا من نیز موافقت کنم رسول گفت چه گویم با عمر که اگر امروز
آتش عتاب از آسمان بیامدی جز تو دیگری بر کنار نشدی خبر و قصه بلکه در عمر [illegible]
بدین سبب فرموده است رسول الحق ینطق علی لسان عمر و نه در خواه فرموده که

لو

لو لم ابعث لبعث عمر یعنی اینکه او در مسئله خطا کند از درجه خود نیفتد که حالات ایشان
نه بمثابه بوده است که خطرات ایشان بنقصان بدل شده باشد اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب و بر گناه خود دلیر باشد او رسول علیه السلام در گورستان همی دعا کنی اللهم ان
تغفر فاغفر جما و ای عبد لک لا الما مجلس بیست و سیم فرمود که درویش می باید که
فایده چون باران چه طلب فایده چنانچه حق آنست در روید اشجار و خار و
خاشاک و حیوان و غیر هم حق تعالی فایده باور رسانید و محروم نگذارد
و خوش سخنی گفته است شیخ ابو سلیمان دارانی قدس روحه که این صوفی
بر هر چند که با معنی موافق نباشد مادام که منحرف نشود از ظاهر شرع فایده
تمام دارد یکی آنست که من روزی از شام بکوفه آمدم بشهر کوفه در
آمدم بدر سرای آمدم خواستم دختری خورد بیرون آمد و قدحی آب در دست
دختری در خوردن بوی من نظر کرد و گفت الصوفی نزیب فی النهار بر دل من سخن کار
کرد نذر کردم که باقی عمر روز روزه دارم و این برکت جزو به کبود و سود
که من نیز روزی در میان شهر سمنان میرفتم و باران آمده بود و کودکی بر آب
ایستاده یکی دیوار نو نهاده بود و بر سر دیوار حباب لگن بود پای
بر آنجا نهادم و بر سر دیوار میرفتم تیر خورد مقدار چهار سال آنجا ایستاده بود
م الکف ای درویش روا باشد بر سر دیوار مسلمانان راه روی من از دیوار
فرود آمدم و آن سخن نیک در من اثر کرد و درین مسئله ایستادم بود و
مردمی باید که هر چه بد و رسد مخالف طبع او بود فرو خورد تا چه کرده است
و مستغفر شود تا آن زیادت شود و حلیم تر شدن را میگویند هر نوبت

که با زن او او را امتعال الان شد که گریه کرد و در خلوت و مستغرق شد از ان
از وی پرسید که این چه حال که به است و از کدام جرم استغفار میکنی گفت
اگر جرمی نبودی ترا بر من مسلط نگرداندی تا مرا برنجانی و به کار دیگر آر کوشش
کاهلی کرد او خود امر که نزد آن که نام ناپسندیده نکرده باشم این غوک گذشت
بر خلاف طبع من نکند و از جعفر صادق علیه السلام منقول است که مرا نوبتی بلائی
با سیر بدو رسیدی این کلمه گفتی اللهم اجعله ادبا و لا تجعله غضبا او را پرسیدند
که این دعا بچه میکنی در این حالت فرمود که بیقین میدانم که من چیزی ناپسند
کرده ام که این بلا العقوبت میکشم دعا میکنم که خداوند این بلا را موجب
تادیب من گرداند نه موجب راندن و غضب چون که اگر موجب تادیب مرا باشد تا من متنبه شده
و توبه کرده اند تا عذر آن خواهم و از بلا خلاص یابم و اگر نعوذ بالله راندن و غضب
باشد مرا از آن غافل گرداند تا عذر نخواهم و بشوم آنکه گناه در دیوان من ثابت
و دیگری نیز بکشم جرا الجنس الی الجنس بمثل جزای گناه با گناه ضم شد هر روز زیاده
و بلا بیشتر نازل گردد و نعوذ بالله بس روش من باید دایم بنفس در محاسبه
باشی تا از وجه صادر میشود و در مراقب آن باشد که از غیب دارد سبب روح نازل
میگردد مجلس سی ام حکایت کار زمیو میفرمود که اعلی نبیک در زیر
بین نا منقطع بسر کتب بروی زمین افتد که جمله حیوانات از آن منفعت توانستند
گرفت تو از عظیم باشد و از اینجا حکایت کاریز صوفیاباد در افتاد و در افتاد
که چگونه بود و سبب آغاز این عمارت از کجا افتاد و فرمود که پیش از آن
بده سال در وقعه در این موضع عمارتی و باغی دیده بودم و فراموش

کرده

کرده بعد از آن که این عمارت کرده شد یکی از درویشان واقعه دیده بود
در باب صوفیاباد میگفت مرا واقعه من یاد آمد و آن عمارت که دیده بودم بخاطر
آمد و فرمود که اول روز که کس فرستادم تا کهانه بنیاد کنند در این صحرا
و کهانه آن جاده اول امیگویند که بکمال فروحی برند تا به بیستند که آب
کجاست و کجا بیرون می آید آن روز استاد نیامد تا نوکران ما کهانه آغاز
نهادند دیگر روز بامداد ما چاشت آمدیم استاد کاریز کن و یاران بکوشش
رفته بودند جز آواز ما شنیدند و پیش آمدند گفتند که کهانه آغاز کرده ایم
رفتیم تا چاشتگاه گرد این موضع که ایشان میگفتند چندین سوار و پیاده
گشتیم آن کهانه ایشان را نیافتیم من گفتم چه لازم است که همان موضع می
باید باشد تا جای دیگر کهانه آغاز کنیم هم برین سخن میگشتیم تا استاد کاریز را
بپسندد و ما سوار بودیم پیشتر میرفتیم ناگاه بگوشه زمین رسیدیم که مقدار
بر حوضی نشیب بود و این زمین جبر من فرود و نظر کردم بزبان حال با من میگوید که
الحمد تو میطلبی در این است من در حال از اسپ فرود آمدم و تازیانه خود را
در آن موضع بزمین فرو بردم و نوکر خود را گفتم چون استاد برسد من کهانه دو
خود را میگذارم او را بگوی تا چون من سلام بدیت است بگویم او کلنگ
بر جای سر تازیانه بر زمین زند همچنین کردند و استاد در کار شد و ما
بشهر رفتیم چند روز میپرسید که کجا بنیاد کاریز نهادی میگفتم و بخندید و گفت
رنج ضایع است آن موضع ابتدا دارد و اگر به آن جانب شوره و تلخ باشد که منفعت
توان گرفت و بغیر آن موضع پیش تر نیست که بالا شوره است و زیرکی تا بعد از

دو روز حصور پدر نشسته ام و همچنین حکایت میگوید که پدران ما چهار صد
سال است که درین ملک عمارت کاریز میکنند چه که زمین ساخته اند که نقب
میتوان کرد که انجا عمارت کرده اند تا بیست فرسنگ رفته اند و عمارت کرده
اکر این موضع تنگ بودی پدر در خانه خود این عمارت کرده ندی ناگاه کاریز کن
در آمد و پهلوی آب نهاده که آب پیدا شد چنانکه خوردیم از آب بیابانک و صغری
که نزدیک او بود بهتر بود پدر را عجب آمد برخاستیم و بر چاه رفتیم و احتیاط کردیم
هیچ کس از چشمه بود و در زیر زمین که هر جانب که از زمین سر کن زیاده بر فتیم
زمین خشک بود و این آب بهفت هشت جا بر روی زمین افتاد و روان شد بعد
از آن کاریز را دور تر بردیم قریب پنج فرسنگ تا آب پیدا شد که بیاورد
دیم تا این آب زیادت شود و بانجا رسید که رسیده و شطار اهیچ مدخل نماید
که شبهه و رجال دخل ای ندارد و مجلس سیوم سخن مینمود در حصر
ممکنات و جوهر مفارق و غیر مفارق که حکما جلوه نه اثبات کرده اند و حکما را
انصاف میداد و مینمود که هر یکی از اقوام مختلفه که بعقل خود سخن گفته اند
سخن هیچ قوم بمطابق واقعه نزد بلکه از سخن حکما بیت و رسوم طور عقل و
ممکنات را دو نوع است یکی زیر طور عقل که از انوار عقل در توان یافت یکی
بالاء طور عقل که از راه نور الهی که بمتابعت حبیب مطلق حاصل شود و در
نوع اول یافت و خلاف اهل شرع بعض متکلمان با حکما افتاده از بی انصافی
هر دو قوم است اگر اهل حکمت سخن متکلمان را جایی که از حبیب مطلق روایت میکنند در
که بالاء طور عقلیست مصدق دارند از ضلالت خلاص یابند و اگر متکلمان

بحکما

سخن حکما در طور مصدق دارند از تشنیع جهالت باز هند چه خلاف حکم
سیالی سیالی اثبات خود را سخن خصم را رد میکردند تا حکما بکار رسیدند
که انبیا را انکار کردند و متکلمان در نفی ایشان جز گفتند که عقل سلیم
بر ایشان خندید و اما اگر متکلمان بدیده انصاف نگرند نجومی میگوید در سال
مستقبل در فلان ماه و در فلان روز و در فلان ساعت چهار دانگ و نیم و
جو از قرص آفتاب در فلک چهارم خواهد گرفت چنانکه همان وقت برسد چنانکه
اینست که او گفته و میگوید که در فلان روز کواکب را احتراق خواهد بود و باران
خواهد بود و همچنان شخص را که کسی که طالع او قوس است در فلان که مشتری با کبار صاحب
طالع را بسعادت رسد و چون زحل انجا آید نحوست خالی نباشد و بعینه همچنین می باشد و مرد
عاقل این معنی را دانند چرا باید که متکلمان بسبب انکه معنی کذب المنجمون ورب الکعبه
ندانند حق را انکار کنند و ایشان را در هر چه گویند نفی کنند و گویند و گویند که
پیغمبر علیه السلام بر خلاف آن گفته است ما این بیچارگان بدبخت بدین سبب اعتقاد
از نبی برگرداندند که اگر نبی راست نگفته است پس این نبی نباشد همه دانند که نبی
هم راست گفته است اما بعض سخن او را معنی ندانسته شد و ما میگوییم که هر چه هست
۲ اما آنچه در یافتند بیشتر است در یافتند ۴
زیر طور عقل همه در یافتند مطابق واقعه و هر کس که ایشان خطا در چیزی میکنند که
نادانسته شروع میکنند لا جرم هر چه حکما در بالاء طور عقل گفتند و خواستند
که بعقل ایشان آورند غلط افتاد و بشوم آن شروع را بعض منکر شدند و متکلمان
زیر طور عقل در هر چه از انبیا نشنیده بودند از خود خواستند که بیان کنند همه
غلط افتاد الا که ایشان از گفته انبیا قدم بیرون ننهادند و شروع نکردند سالم

مانند اما حکما جواب ایشان شیخ شهاب الدین سهروردی این جامع و مختصر
گفته است قدس سره تعرض نکرده است گفته است که همچنانکه حکیم با عامی گوید که
نور کند که آفتاب و در این سما چهارم است و مشرق در ششم و این آفتاب و ماه
بر یکجانب مشرق میکنند و اینکه بموجب غرو و میرو ند بر این ایشان فلک
الافلاک ایشان را بجبر فرو میبرد آنجا کودک عامی گر نشنود و در عقل او نگنجد حکیم
را انکار کند حکیم را انکار او هیچ خلل نباید و ترک بیان خود نکرده و داند که در
صلاحیت خبث ترک او کند حکیم نزد آنچه بالای طور عقل است مثل انبیا همچو
کودک عامی است انبیا آنچه بنور حق از غیب بیان کرده اند چون حصل که حکما است
و در عقل ایشان نمی گنجد انکار کرده اند تفاوت اینست که اگر حکما را انکار
کردند باوت ازان نبت کرد در ورطه جهل افتاد و حکما که انبیا را انکار کردند
در تیه حمق افتادند نعوذ بالله منها مصنف و محقق آنست که هر سخن که شنود در آن
را راه است داند و خلاف را اخلاف و بان نظر مکند که حضم میگوید با موافق تقلید
اوست هر که تحقیق خود را برای تقلید دیگری مبلغ کند از دین احمق باشد اما چنین حکما
در اینست که ایشان دیدند که کواکب سیاره را نا بروج خبر سیر بعد ازانکه
هفت کواکب و افلاک او کرده بودند در عالم کون و فساد ایشان اثر ظاهر
نمیشود و چون فلک ثابتات کردند دیدند که حرکت این هشت فلک بجانب
مشرق لامحاله چیزی دیگر است که ایشان را بموجب میبرد فلک اطلس اثبات کردند
که چون فلک اطلس ثابت شد دانستند که جسم را صورتی و ماده میباید و از آن
که حرکت خاصه اجسام نیست چه جسم بی محرک حرکت نکند نفس را اثبات کردند

در ماورای

که ماورای نفس میگویم و محرک اجسام دانستند و ماورای حرکت او را بی میدیدند
منشاء ادراک اینها را نیافتند که نور بر رفت بالا را این همه عقل کل را اثبات
کردند چون اثبات عقل کردند آنچه از عقل کل ایشان بیرون بود درک نتوانستند
کردن آنجا پای بستند گفتند اول ما خلق الله تعالی العقل ازان سه دیگر که اول
ما خلق الله تعالی نوری والمراد نور روح و اول ما خلق الله تعالی روحی و هی الدواة و
اول ما خلق الله تعالی القلم و این هر چهار حدیث مصطفی است علیه السلام حکما چون
باول اجسام رسیدند بنور عقل جوهریات را در یافتند و اولیا چون بعقل رسیدند
بنور الهی و برکت متابعت مصطفی علیه السلام اولیات را در یافتند و آنقدر که حکما
اثبات کردند محققان را معلوم است که راست و آنکه نفس را جوهر غیر مفارق میگفتند
و عقل را مفارق باعتبار آنکه عقل معتبر جسم نیست و نفس قبول فیض او میکند
و نفس معتبر جسم است و نه معتبر جوهر مفارق باشد و این که جسم نیست و معتبر جسم است
جوهر باشد اما غیر مفارق بود مجلس سی و دوم روز پنجشنبه بود که در دولت بابر
که زود در رود سیحان نکنی و عبارات مرحوف فرنفته شنوند و هر کس اعتقاد میکنند
در درس ما ارشاد او و بر متابعت سنت معلوم نکنند و فرمود که در آن وقت
ارغون این ضعیف را از راه بغداد باز کرد استاد بحر باد و برد و اتفاقا عم
من جلال الدین سمنانی وزیر بود و خال من بیابین قاضی ممالک و ندیم جملة الملک
ارغون بود مقصود آنکه بعد ازانکه ملاقات افتاده بود با ارغون روزی
که بخیمه غم خود نشسته بودم عم من و از وزرا جماعتی آنجا حاضر بودند ناگاه خاک
از پیش خیمه پیدا شد و بر بام آمد سخن چوفته کبود پوشیده بالا و هم او من از در

چشم بیرون نگریستم چشم من بر آن شخص افتاد دل من گفت این شخص ملحد است
من بر این معنی بر زبان راندم که این شخص که با ما همراه می‌آید ملحد است گفت عجم من میگوید
نیک بنگر تو دعوی زهد و مسلمانی میکنی کسی را که هرگز ندیده و ذکر او نشنیده
ملحد میگویی من با خود گفتم راست میگوید خواستم که از این خاطر توبه کنم و از وی
عذر خواهم باز دل میگوید که البته چنین است البته این مرد ملحد است این ماجرا بر
میگفتم او ملحد است و عجم میگفت میگویی آخر او مردیست که چند سال ریاضتها
کشیده و سفرها کرده و سلوک کرده و بدرجه ارشاد رسیده و از مصر از شیخ
خود اجازت شیخ آورده تا در حوالی خراسان مرشد باشد می‌بینی که چگونه غلط
میکنی او مدح او میگفت و من اشارت دل خود تعجب میکردم تا که من و این مرد
هر دو بخیمه در آمدند و پیش ما بنشستند آن مرد سخن آغاز کرد و معارف سخنها
میگفت که از وی تعجب فرو ماندم من بر واقعات که دیده بودم در سلوک با او میگفتم
چنان شرح میکرد که گویا چندین سال ارشاد کرده است و با این همه دل من بر آن
خاطر جازم بود و میگفت البته این مرد ملحد است گفتم هیچ بار با او که در صحبت او
باشند ناگاه که از حقیقت کار او با خبر شود روزی واقعه دیدم که ما در خیمه
نشسته ایم با عم و خال و جمعی از اکابر ماری سیاه در میان ما میگردد و در روی
بیک اندک میشوند و بعضی میشکند تا بمن رسید من قصد کردم که او را هلاک کنم در زیر
بالیچه در آمد من زانو بقوت بر زبر او زدم تا بمرد و از زیر بالیچه بیرون آمد
و بکی مرا از واقعه معلوم شد که این مار او است و بیمچان او در ما میدید و سهادت
که شاهد عجب است من این واقعه با او بگفتم او متغیر شد گفت بد کردی که قصد او کردی

نام او جیه

نام او جیه است از جیاه مشتق است که اگر او را هلاک کنی بر حیات تو بسیار رسد
انجام اجزی معلوم شد اما هنوز تا روشن تر شود خود را با او میدادم و چی
گفتم که من بر او فی طلب مرشد ام پدر فتم چنین پادشاه منع میکند و تو همین مرشد
دیگر حاجت نیست تا با هم بسمنان رویم تا از خدمت شما بهره گیرم او برین سخن
خوشدل شد و گفت الکون در عالم مرشد دیگر نیست غیر از شیخ علاء الدوله که
در سمنان است و کیانی در خدمت او داد و سلوک داده اند و من مدت چند سال که
خدمت او بوده ام مرا اجازت شیخ خود بمن نمود القصه از من و بر اجازت ارغون
بیرون آمدیم مصاحب او و نام او حاجی آملی بود و چندین سال پیش از سلوک
در پیشه آملی ریاضتها بسیار کشیده بود چنین یک منزل برفتیم عم من بخدمت
ارغون بلغت که علاء الدوله که ملک بادشاه فرمود که پیش از تو خواهم اسود
اما پس بتو پیوستید در عقب او تا اگر بجانب بغداد میرود او را باز گردانند
و اگر بسمنان میرود ولی کسی مضاف او باشد تا در شهر سمنان رود و باز گردد در ترلیک
میکرد بوده که در راه دو خدمت میکرد عقب ما فرستاده در راه بکار بستند
راه احوال حاجی آملی را مشاهده میکردم از اعمال او هیچ بوی اخلاص بمن آمد
و هر نماز که در پی او میگزاردم باز میگزاردم روزی محمد فراش آمد مرا جای
گوید در عقب این مرد این جا نماز میگزارد بدیدم که او بول کرد و وضو نساخت
و شما را امامت کرد من گفتم زنهار چیزی نگویی که او بداند که تو دیده ای که اینجا میدانم
اما در مصلحت این شما هیچ پیدا نمیکند و باطن من نیک متوجه بود و بدانستن اعتقاد او
و از حضرت حق در میخواستم تا طریقه او بر من روشن کند تا روزی در راه

بجناز آب فرود آمدیم و ابن حاجی آملی مرا وعده کرده بود که اگر این طریقه
ما را نو چیزی کشف شود اسرار این طایفه را چنانچه شیخ با من گفته در میان نهم جای نشستگاه
بود که من بر روی آب روان رفتم تا وضو بسازم چون دست در آب کردم آب بجنبید بیرون
موجی بر روی آب ظاهر شد بر شکل دایره و بر آنجا نوشته علمی که ایشان بدان راه گم کرده
بودند و ملال گشته من از آنجا خواندم و متفکر شدم باز دست زدم نقش دیگر ظاهر
شده بود و ایشان از آن بی خبر بودند بطلان ایشان را هم در آن کشف فهم اول را
شده بود و از طریق آن داخته عنایت حق چون همراه این ضعیف بود بطلان آن کشش
از آنکه شبهه در خاطر افتد بر من روشن گردانید باز وضوی بساختم و نماز چاشت
گزاردم و سوار شدیم و تم است مسند و انم گفتم امروز میخواهم که اسرار طریقت
با من در میان نهی گفت چون گفتم همچنین همچنین بر من کشف شد و آن معانی نقش اول نیز
بطلان او بر گردم متعجب شد شاد ماند بسیار کرد و ستودن خود آغاز کرد
که ما این کم صحبت داد از سالها سلوک با بسر کرد تا این قدر روشن
شدی یا نشدی که در این چند روز شد اما هنوز چیزی دیگر مانده است ما را
در این راه و موج است که مردمی باید که کشف شود تا سالک صاحب سخن
تواند بود و این یک موج است که بر تو کشف شده و این معنی کان الله و لم یکن معه
است و حقیقت آن هنوز حقیقت معراج و الان کما کان مانده است
هر گاه که آن کشف گردد صاحب سر بر ایشان چیز این سخن و من در سلک
این معنی و اعتقاد و طریق ایشان توجه کلی داشتم همچنان است میخواستم از میان آن
دو کس است بیرون نگریستم دایره دیدم بر شکل پیری و بر گرد دایره

لیکن علم و معنی معراج دوام که او مکشوف روشن نوشته در میان دایره بطلان
آن اغلوط شیطانی نوشته من هر دو را بخواندم و این دایره بمحض عنایت بمن شد تا
من ملهم که معراج دوم بر من کشف شد که بعضی ها در دایره دعوا میکردم و نوبر
میکردم تا هر چه بر کناره دایره بود دیدی برایشان خواندم و دیدم که حال او متغیر شد از اسب
فرود آمد و روی بر زمین نهاد و تعجب بسیار کرد و گفت هر گز ندیده ام که کسی را
این استعداد و ما که از است و کار چنین زود دست دهد زهی اثر صحبت ملک
الکنون کار سلوک تو تمام شد آنچه مقصود از مجاهده و مشاهده افتاده من با او
میگویم پس خبر احوال عالم چنین است که اکنون کشف آن ریاضات و مجاهدات و تکالیف
شرع چرا است گفت ریاضات و مجاهدات برای آن تا این معلوم شود و احکام
شرع از برای آن نهاد بنا خراب نشود و در میان خلایق فتنه بسیار نشود و اگر
با این سخن احتیاج نیست بعد از آن گفت که پیر را اینمعنی معلوم شد بر آسود
و از زحمت تکلیف فارغ گشت ای دریغا که این معنی در راه دور تو کشف شده
هرگز نداند که از انجا بیرون آئی و عالم را بعزت و وقع بلند از احسان
عیش یکبارگی آنجا مهیا بود بی فایده ترک کردی گفتم باکی نیست روزی چند
در صحبت با شیخ بار بارد و مرا حجت نکنم چرا اینمعنی بر من روشن شد خواهم که سر را
بر کشف این معانی در صحبت طریق شیخ شکرها گزاردم اما با او هیچ نگفتم تا تمامیت
گونها خویش و اعتقادات که با من در میان نهاد و لیکن منزل سخت آن اغلوط
از انجا می افتند مرد سالک را که شیخ او کامل و مکمل نباشد در هر معکوس که مرتبه
مرتبه باز می باید گشت چون بمقام مشعلی و علعلی برسد که روح انجا نیست

نطفه‌ای

می‌پیوندد سالک بدان راه که بوار روحیت پیر می باید کرد پیر او بسوی
می افتند چنین شیخ گفته‌اند که او را از آن غلط برهانند از نطفه بعناصر می رود
و از عناصر بطبایع چنین از آن بمولد شیخ می پیوندد چو عدم صرف در تاریکی عدم
گفته‌اند رفت بار امیگر چند و چو طبایع جزئی دیگر مولد شناخت در عالم
کون و فساد و طبایع می‌گردد و هلاک می‌شود تا کدام به تحت را بسعادت رسن مهلک
شرح
اند چنانچه بوده است و او این حالت را اکمان شناسند و بر این اعتقاد مرده و بوده
رفته و مریدان او هم بر آن طریق در پی شیخ خود بروند تا الفتوحات و طابعان
از اینجا است و بدترین خلق عالم ایشان باشند مقصود آنکه چنین گوا و چون
وجود شنوم او و شیخ او بر من روشن شد چند بر رفع مضرت ایشان از بندگان
خدا مشغول شدم چنین بود اتفاق درآمدم من با آن ترک که همراه ما بس
با او میگویم که اگر کسی را اعتقاد چنین باشد با او چه باید کرد گفت گردنش بباید زد
گفتم این شیخ که با ما همراه است اعتقاد او این است او را تو از کشتن گفت اگر از او
گوش بشنوم توانم گفت همین ساعت بگو و آیم از او چنین و چنین سؤال کن من
میدانم که او چه جواب گوید چنین بگوید تو از وی بپرس که چنین کس را چه باید
می بگویم الا بگشتن تو در حال شمشیر بکش گردن او بزن بحیس با هم بر اسب نهادیم تا او برسید
و ما بکنار جوی آب فرود آمد و بودیم فرود آمد و بر لب آب بنشست ترک بر اسب خود
که پیله کرد رو هم خفته بودم سؤال کرد او همان جواب گفت که موجب قتل بود ترک
از وی بپرسید گفتم گردنش بزن که ملحد است ترک شمشیر برکشید او خود را در جوی آب
انداخت و در حال ملحد گفت و گفت که کافر بودم مسلمان شدم و توبه کردم من ترک را گفتم.

طباعیان

چرا

صبر کن او را گفتم که اگر راست میگوئی کتب و پیالی آنچه داری در این طرف
همه را بیاور همه را از خرجین بیرون کرد پیش من نهاد اجازت که شیخ
او نوشته بود آنجا بود گفتم بر پشت این بنویس که من تا فلان روز همچنین اعتقاد
داشتم و شیخ من عفیف همچنین اعتقاد دارد و اعتقاد خود و شیخ خود را
بر پشت اجازت نامه بخط خود نوشت آنگاه داشتم و باقی کتابهای او را
در آن جوی آب شستم و برفتم و او بجانب اهل رفت شنیدم که بار دیگر مرید گشت
مرا در خاطر می بود که شیخ او در مصر رسوا شد تا خلق از ضلال او خلاص
یابند تا آنگاه که اتفاق افتاد که بکعبه رفتم و آن مکتوب شیخ او با من بود
آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی
که مدتی ملازمت او کرده بود آنجا بود در قافله یاد و برین چند بیک بار زیارت
او رفتم الحمد مردی بس عزیز بود بسیاری بنشستم از هر نوع سخنها رفت از او
پرسیدم که ما شنیده‌ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین
کرمانی را مبتدع خوانده است و بر خود نگذاشته است راست است یا نه
گفت بلی و من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد
کرمانی کرد فرمود که پیش من نام مبتدع مبر او خود مبتدع است
حاضر بودم که خدمت شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد شنید گفت
هر چند که مرا شیخ مبتدع گفت ایام مرا این مغاخوت بس که نام من بر زبان
او رفت و در این معنی این دو بیت گفت بیت ما چهار یک بزرگ
فرستیم بل بر سر این خطرات سالکان شیخ شهاب الدین خلو او را لحین

کرده بود سوال کردم ازو که شما شیخ عفیف را دیده اید گفت بلی گفتم مردی چون است
گفت بزرگ و مشارالیه و پیر الکبیر بارشاد گفتم نه او محدث است آن پیر گفت چون
تعجب کردم احوال بگفتم و مکتوب بنمودم آن پیر گفت الحمد لله که دل من دروغ نبود
بوده است بعد از چندین سالست او را دیده ام دل من میگوید او
محدث است و من او را تصدیق میکردم تا امروز معلوم شد از آنجا برفتم روز
دوم گفته نماز بامداد گزارده بودم و روی بکناره نشسته و غایب شده
و غیبتی بیخود داشتم کسی در غیبت میگوید در عالم شهادت فلان منتظر تواند
من چشم بگشادم دو جوان دیدم پیش من نشسته سلام کردند جواب گفتم
باز غایب شدم دیگر در غیب میشنوم که منتظر تواند برو باز بتکلف چشم
بگشادم و بر پای خاستم تا با خود آمدم آن جوانان را پرسیدم که از کجا اید
و بکجا میروید گفتند بمصر میرویم بسلوک از خواص اصحابیم بخدمت شیخ عفیف
گفتم او محدث است و شما با او نزدیک ازین اما جز انکار و بد و شما را در خلوت نشاند
بعد از چند گاه که چاپید از شما پرسد که چه دیده اید شما همچنین بگوئید اگر او
شما را از خلوت بیرون آرد و بگوید کار شما تمام شد بدانید که سخن من
راست است آن دو درویش شنیدم که برفتند و همچنان کردند و هر چه من گفته بودم
مشاهده کردند از خانقاه بیرون آمدند و بعیب شیخ آغاز کردند چون کار
عفیف انکار بزرگ بود نزدیک بود که ایشان را اهلاک کنند که ناگاه حق تعالی او را
رسوا کرد و پرده که اکنون میجویند بدرید و او را سلطان گرفت
و از مصر بیرون کرد مجلس پنجاه و سوم بحضور کار از طلب داران شیخ اخی

علاء روم

علاء رومی و اخی علا اسبسانی و کاتب ضعیف اقبال سیستانی بیست و دوم
ذی الحجه فرمود که توجه مردانه می باید کرد خلوت را چه فردا شب خلوت شما خواهد
بود شما را طلب داشتم تا سخن چند در اعتقاد بگویم که اصل همه اعتقاد است و پاک
کردن عقیده بار اول می باید که هر چه من بیقین دانسته ام از آفتاب روشن تر
و همچنانکه در وجود شک ندارم که من علاء الدوله ام و سخن شیخ حکیم و سو
فسطائی محالست که در وجود خود شک شوم در آنها شک نیستم با شما میگویم
شما می باید که اول را اعتقاد جازم کنید که من راست میگویم تا شما را علم
مطابق واقع باشد بعد از آن بریاضت و متابعت سنت آن علم الیقین بدل گردد
و چون مشاهده افتد تا آنگاه که مرتبه مرتبه بحقیقت حق الیقین رسید ان شاء الله تعالی
اول است که اثبات وجود حق تعالی کنی او و ذات او از هر چه خاصه ممکن است
یقین باشد و شک را بدان راه ندهید و هر چه بشنوید از حکمت و غیر هر چه
در خاطر آید بوسوسه سفسطائی نفس که درین سه اصل نقصان آورد هر چند دلیل
و برهان نماید و شما از جواب عاجز باشید بدانید که آن دروغ است و هیچ
اصل آن اغلوطه را باشد اگر جواب هست او نمیدانید از نهار سبب آنکه جواب سخن
ندانید اعتقاد از الحد انبیا گفته اند و این بیچاره بر است میل از لزل مکنید که
همه با انبیا بر تدا و ند تو انند داد و حکما را اغلوطه بسیار باشد همه بر اصل
این یک اغلوطه را یاد دارید و بدانید که هر چه حکما در الهیات خلاف انبیا گفته
اند همه همچنین است و لکن اغلوطه است که ایشان در بحث گم شدند که ما ثابت کنیم
که نور که سخن میگوئی آدمی نیست عمارت بعد از آن مقدمه بنهند و از نور رسند

که همچنین است تو گوئی هست همچنین مقدمه معقول میگویند چنانکه عقل نتوانند که
که هیچ حال انکار آن کنند و از تو می‌رسیند تو میگوئی که همچنین است انکار کنند
که جز چنین باشد پس تو حمار باشی نه آدمی بخلاف این مرد عاقل هر چند نتوانند که جواب
معقول گوید و سخن او نفی کند اما در ادعیهٔ خود شک نشود و داند که او نراز
منجا بدر میباید که بداند که بیشتر اصلها که ایشان بر قانون عقل خود نهاده اند که
خلاف ملت است و جماعتی همچنین داشت و لهذا چنین که هر قوم که آمدند سخن
قوم دیگر را مخالف شدند جمله اینها سخن آمده اند و موافق نگردیدند پس از
افلاطون حکما را با اینها خلاف ما محصور بود افلاطون ارسطاطالیس همه دلیل گفت
الا دویست اعتقاد را که رد نکرد و در ان مخالف بود تا از ارسطاطالیس بو نصر آمد
دویست اعتقاد را که با بیست و سه آورد و در بیست و سه مخالف بود بو علی سینا بیست را رد
کرد در سه مخالف ماند و بان سه مسئله او را اهل شرع تکفیر کردند که الله تعالی
حق تعالی را جزویات عالم نگفت دوم آنکه عالم را قدیم گفت سوم آنکه حشر و تا لم
روح را اثبات کرد و حشر اجساد را منکر شد لیکن زبان که از سخنان ایشان در میان
اهل اسلام نماند از سخن هیچکس نماند همه نشود آنکه هر چه عقل ایشان بان رسید
رد کردند و هر چه بالاتر از طور عقل بود در ان هر چه گفت غلط کردند و زیر طور
عقل نیز هر چه بعد رسید حق نعلوم است و عقل ایشان را موافق نبود انکار
کردند و مراد بحیران است جهل و نابینائی بد اعتقاد را جز آنکه آفتاب روشن است
بسبب آنکه چند نابینا را که ایشان وجود آنرا منکر شدند و میگویند عقل قبول
نمیکند که چنین باشد و مذهب ایشان است که آن جز نبوت و اخبار الصادق نکردند

دران

دران مرز از ایشان امده دیدم و بر وجود آن همچنانکه بر وجود تعیّن شدم دانستم
که اعتقاد ایشان و سخنان هیچ اصل ندارد و از قدر بسیار چیزی دیدم و می بینم
الغرض که ایشان همه را منکر شدند و محال می پندارند از انجمله یکی وجود ملائکه را اثبات حکما
منکر شدند و مرا عین الیقین شد در آنچه که بدو بخیر نمیکنند و همچنین که بوجود شیاطین هیچ شک
ندارند که سخن من نشسته آید بوجود ملائکه شک ندارم دیگر آنکه بعضی از
ایشان وجود جن منکر شدند و بعضی خلق ایشان را دیده باشند دیگر جمله حکما وجود خواجه
الیاس را و خضر را علیهما السلام منکر شدند و محال می پندارند و بعض اهل اسلام نیز
که کوتاه نظرند و بعض گویند که هستند اما از انسان نیستند و خلقی دیگر از برای آنکه
انکار خواجه الیاس میکوشند موجودند و از آدم اند همچو ما خدای میداند که همچنانکه
من بعین میدانم که هستند الیاس و خضر علیهما السلام و قطب ابدال و طبقهٔ اولیاء
موجودند و آدمی اند و پدر و مادر بعضی را دیده ایم و یکی از اصحاب من که او را
با خادم زرگر بعجم فرستادم در راه غایب شد و چند گاه دیگر در افتاد
و بعد از آن بچند سال در دایرهٔ ابدال در آمد و در میان آن قوم نام او
زرین کلاه بود جز نام او را عبد الکریم نام نهادم مادر و پدر او در همسایه بودند
و سبب الیاس و خضر همچنانکه نوشته ام خدای داند که در ان هیچ شک نیست و این
چندین سخن که در ۶ ورق نوشتم شفقةً علی الخلق مقصودم آنست که خیر خواهی
بر ان مراد ابو کرده اند و میدیدم که جماعتی از مسلمانان در گفت و گوی افتاده
اند و اعتقادهای که کرده اند تا از آن بر گردند خصوصاً مریدان این بیچاره که در چنین
اعتقاد و نور ارادت داشته باشند که خلایق تقویم ما اعتقاد گشته بجز بی

یکی از دو عیار که دو لامعد... بسیار نمیشند ۲ ... و ... عمر غلط مینوشتند [illegible] ۳

کر مو انبو واقعه باشد تا چون کشف غلط شود خجل نشوند آخر جماعتی از اهل قبله که اینها
رو افضی میگویند ایمان ایشان آنگاه ایمان نیست که اعتقاد کنند محمد حسن عسکری زنده
است و میدانند او نیست و بیرون خواهد آمد و خدای میداند که آنگاه که او غایب
شده در ابدال در آمده و همچنان عمر یافته تا قطب ابدال شد و نوزده سال وقطب بود
و خدای میداند که مرده است و او را در مدینه رسول دفن کرده اند بی شک و شبهه
جز مرا تحقیق شد ترسیدم که از خلق پنهان کنم سبب آن حدیث که من کتم علما
ینفع به الجمه الله بلجام من النار نوشتم و اظهار کردم بار دیگر روی
مارا فایده کند و هر که میخواهد که دین اولیا امت ماند با حکما صحبت ندارد و سخن
ایشان را مطالعه نکند امکان ندارد که چیزی در باطن نشنید که حجاب او شود
جه سخن ایشان سم است چند آنکس اعتقاد نکند اما آن سم می شود و دم المسائل
معلوم شده و فی در تصانیف حجة الاسلام میدیدم که سخن را حوالت میکرد که در
فلان کتاب گفته ام که هرکه آن کتاب را مطالعه کند بهر کس ندهد و اگر دهد بیک
بگرو بدهد و اگر بداند که آن چون را معلوم کرد چون دیگر بدهد و از این شرط
چند جهت تاکید کرده است هر چند که آن همه را طلب میکردم نمی یافتم تا در بغداد
اتفاق افتاد که کسی از شام آورده بود روزی یکی از بزرگان از من سخنی می پرسید
و من بیان میکردم آنکس گفت این نوع سخن که تو میگویی ما نسخه پیدا کرده ایم
و سخن امام غزالی مانده در آنجا دیده ایم گفتم بیارید تا ببینم بیاوردند
آن نسخه بود که من چند سال طلبیدم برداشتم و باخود بخانقاه شیخ آوردم
و اجواز کردم و یکروز نسخه گرفتم بعد از آن مقابله میکردم و میدیدم که شیخ

[illegible]

که اگر بلند

دایما

یا خاطر خوش تر آمد اما مرا منع نکرد چیزی نیک را عجب میدید روزی رسید
که چه کتابست که خود را بآن مشغول کرده چیزی بخوان تا به بینم این را خواندم که
این کتاب را نباید بهر کس نمود و این سخن را جز با اهل این نگویند شیخ فرمود
که اگر نا اهل بود بآن لعنت چون خود بگفت و نگاه ندارد برای او
که نگاه خواهد داشت مقصود آنکه روزی بخدمت شیخ بزیارت موسی جواد
رفتیم و من هر بار که بر تربت موسی میرفتم میستر بود برای بیست هیچ اثری
ندیدم با خود گفتم مگر جهت حضور شیخ است نمیتوانم توجه درست کردن صبر
کردم تا شیخ از گنبد بیرون آمد و در بیرون جنبش من برفتم تجدید وضو
کردم و بر تربت در آمدم شکر وضو گزاردم و باز توجه کردم و هیچ
اثری ندیدم و راحتی نیافتم باره مقبوض شدم مراقبه کردم در غیب
می بینم که جواد از در روضه در آمد جوان سبز رنگ گردن بلند بغایت نیکو
از من می پرسد که چرا مقبوضی سبب گفتم تبسم کرد و گفت رای او تو بغایت نیکست
و از تو خوشنود اما سبب مطالعه آن کتاب است که گفت و من باز آمدم اما جز نقش آن
کتاب میلی عظیم بود و شوق است تاویل این کتاب بآن نسخه کردن همچنان بود تا بسمنان
آمدیم و مرا رسم بود که از من سؤ که باز آمدی اربعین نشستی با ربعین نشستم
جز روزه و سه بر آمد در غیب می بینم باغی در درخت بر هر میوه نبود بود
بر زمین ریخته شده و هر چه ثمر درخت [illegible] بود تر و تازه شده و من بنگ تمنا
شدم که سبب چیست میشنوم که کسی میگوید مبند این که چه سبب است چشم خود را
دو اجی باید کرد گفتم مرد در این سو نظر بر مردی افتاده است بالکلی

ناشایست نظر کرده ام که غرض بی‌نی مطالعهٔ آن کتب و اشارت بکتاب امام
غزالی کردم همچنان تمام از غیبت باز نیامده از خلوة بیرون آمدم و بر جو کونه آن
کتاب را بر داشتم و چند رساله دیگر که در آن جلد بود بکار بر دیدم و بخادم
اشارت کردم تا بنشیند همان ساعت در خلوت دیگر مشغول شدم و دعا
گفتم می‌بینم که یکی از فرزندان رسول علیه السلام بیاید و پیش من آن کرم سفید
پیش من نهاد که کوزه حرمان میخوردم و سفیم نان ایمانست و از غیبت باز آمدم
مقصود از این حکایت آنست تا شما بدانید که ارواح بزرگان چگونه منافر
میشوند و متالم می‌گردند بدان سبب که مسلمان سخن حکمت میخوانند یا میشنوند و
آن بود که امام غزالی بدو بود داماد در آن رساله بسیار سخن ابو علی سینا درج
کرده چنانکه صفحه صفحه ترکیب او بود دیگر اگر حکما میگویند جرم آسمان شفاف نیست
قابل خرق والتیام نیست نزول ملائکه را و معراج مصطفی منکر می‌شوند و ما می‌
بینیم که ابدال که همچو ما آدمی اند و میخورند و می‌نوشند و رنجور می‌شوند و
خاصیت انسانیت ایشان را هست ناگاه از دیوار خشتی بیرون می‌آیند و
در مجمع می‌نشینند و هیچ دیوار را الخرق والتیام حاجت نیست و می‌بینیم که در
خانه گرد ده تن بیش در ریخته از ایشان صد و پنجاه اندر آنجا می‌نشینند
وگاه پیش کر آن ده تن آنجا نشسته اند و باب ایشان ملصق نمیشوند و از یک کاسه طعام
میخورند با ما کرایشان را نمی‌بینیم و وقتهاست که از آنجا توجه میکنند یک گام و در نه
آنکه قدم برگیرند و زمین طی شود خود را آنجا می‌بینند و امثال اینکه در عقل نمیگنجد
از ایشان بسیار مشاهده افتاد پس محقق شد که بسیار چیزها وجود دارد

که عقل

که عقل آنرا درنمی‌یابد و در وی بسیار چیز باید که بهر چه من بیان کرده ام در اعتقاد چنان
جازم باشند که اگر هزار شبهه بشنوند و جواب ندانند اعتقاد ایشان متزلزل نگردد
اگرچه حکما بعض چیزها را نیک فهم کرده اند و مطابق واقعه تقریر کرده و من بسیار
در آن انصاف داده ام و تحسین کرده اما آن ایشان را در قیامت هیچ سود نمیکند
چه آن بدین تعلق ندارد اما آنچه بدین تعلق دارد و انبیا بالعقل بنور ام
دریافته اند و تقریر کرده آن را رد میکنند و بدوزخ می‌افتند اما آنکه بعضی
سخن متکلمان مطابق واقعه نیفتاده از آن بوده که ایشان را مقصود در نقل
حکما بوده تحصیل و طلب جمیع علم جز حکما گفته اند همه را رد کرده‌اند و بر آن برهان
و دلیل گفته‌اند بعضی را حکما راست دریافته بودند برد کردند و آن غلط افتاد
ایشان را سبب آنکه اول حق را از باطل جدا کردندی بعد از آن برد آن مشغول شدندی
تا بهیچ نیفتادی و زبان تشنیع حکما بر ایشان دراز نشدی اما بسبب آنچه متکلمان غلط
کرده‌اند بر آن هیچ نیست که ایمان را نقض کند اما این سبب که در دنیا در معرض تشنیع
می‌افتند و بجهل شان منسوب میکنند اما حکما از خیالات همه در چیزها غلط کرده اند که
عین دین است و محض ایمان لاجرم مستوجب عذاب ابد شدند و من بهمه اقوال
رسیدم و حق تعالی ممالک اهل عالم را و ادیان ایشان را بلطف بی‌نهایت
روشن کرد هیچ قوم را معتقد بآن تر از اهل سنت و جماعت نیافتیم و در آخرت
ایشان را اعتقاد خود برخوردار خواهند بود و در قیامت شاطران اهل حکمت
آرزو برند مرتبه بر زمان اهل اسلام چه مرتبه بر زمان که بعضی مرتبه خاکی را
آرزو برند و هیچ قوم بهرامت دشمن تر از ایشان نباشند و از اینجا بود که

سبحانه پس مصطفی را دشمن تر از ابو جهل نبود و او در آن وقت در علم حکمت
بر سر آمده بود و پنجاه تن از حکمای مذهب پیش او سبق میخواندند و او را ابو الحکم
خواندندی و بسبب مصطفی علیه السلام او را ابو جهل نام نهاد هرچه مصطفی علیه السلام
از غیب خبر دادی او با عقل موازنه کردی و عقل او نورانی نبود تا در یافتی
و انکار کردی اما حق تعالی این علم را بعد از آن که نور نبوت قوت گرفت ناپدید
کرده و مادام که مصطفی علیه السلام در حیات بود کس نام حکمت یونان نبرد و بعد از و
مادام که خلفای اربعه بودند نیز سید امیر شد و چون که خلفا نماندند و در میانه صحابه
واقعات حادث شد بسبب طاعنین این علم را در باطن بعضی منحرفان الغا کردو
ظاهر کردند و چندین مسئله که در میان امت اختلاف است مسئله قضا و قدر بود و بالبعضی در
طاعت سستی کرد که هر چه در تقدیر رفته بطاعت چه احتیاج است سالکان ساکن
مسایل در میان خلق بسیار شد و بعضی بدنیان خود را ملبس بمسلمانان یار شدند
و این علم شوم را بدشمنی اهل اسلام انتشار کردند تا مردمان از متابعت انبیا برگردانند
جز مسلمانان مسایل ایشان از خوف آنکه نباید که جماعتی ضعیف عقل سخن ایشان قبول کنند
از برای صیانت دین آغاز کردند برد مسایل ایشان سخن گفتند و نوشتند علم کلام
اینجا آغاز شد و در بعضی سهو بدان سبب افتاده که برد و قبول آن بوجه تحقیق آن مولع و
حریص بودند پس از آنکه تمام بر ایشان روشن شد قول ایشان را بالکل رد کردند
و بعضی در بعضی رد و قبول و اثبات ضد قول ایشان بودند و در بعضی اثبات حق اما امید
که چون صیانت دین کردند به انچه صواب گفتند ثواب یابند و بخطا عقوبت نبینند
انشاء الله تعالی و من در میان اهل سنت و جماعت بهیچ باب ستیزه ندیدم

و از بزرگان

از بزرگان ایشان مرا عجب آمد آنکه هر یک امام قوم دیگر را تکفیر می کنند خدای تعالی میداند
که ائمه مجتهدین از این سخنان که متاخران در حق ایشان گفتند بیزارند مقصود ایشان
جز اظهار حق نبود و ایشان را اجر ثبت حق از هرچه گفتند ثواب دیگر می باید که
در و ایشان ما خود را باز زنند و مومن خود را وفی دانند که مجتهد از ایشان خود هیچ
شک ندارند که هستند در الهیات و نبوت بر هیچ شکی ندارند ایشان شنیده و هر چه
تقلید سنت و جماعت کار بزرگیست اما ایشان که امامان بوده اند همه برین متفق اند
که هر که متابع مذهب اعتقاد هر یک چنان باید که مذهب امام خود را صواب دانند و محتمل
خطا و مذهب امامان دیگر را خطا دانند محتمل صواب و این اعتقاد یقین ثمره ندهد
و اطمینان با احتمال خطا جمع نباید پس واجبست که در آن کوشند که اعتقاد بی
حاصل کنند که محتمل خطا نباشد تا عبادت حق با طمینان توانند کرد و در قیامت
شرمسار نباشند و طریقه محض صواب ایشان طریق متصوفه است و آن آنست که ائمه
مجتهدین را همه بزرگ دانند و طعن نکنند و از اقوال ایشان آنچه بخلاف نقل و
عقول نزدیکتر بود بران باشند و تنها می باید که ائمه اهل بیت را بس معظم دانند
و در حق ایشان متابع عوام اهل سنت نباشند چه بسبب علو رتبه و رفض و درو عها
که در حق ائمه اهل بیت گفتند و پنداشتند که دوستی میکنند ایشان را //
چنانچه حق ایشان نیست علم بر نهند می پندارند که ابو حنیفه و شافعی با ما
بر زید و جنید از ایشان بزرگتر بوده اند و نمیدانند که ابو حنیفه معاصر
بمجلس جعفر صادق میکرد رضی الله عنه و شافعی بمداحی اهل بیت مینازید
و بایزید و جنید اگر خاکپای ایشان یافتندی توتیای چشم خود کردندی ایشان را

منجمان بوده است که زبان از گفتن آن عاجز آید و از علی موسی الرضا
حکایت کنند که چون با مامون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور بخورد و دانست
که زهر خورده است و همان روز فوت خواهد شد و پسر او جواد در بغداد بود
یک ساعت او را از بغداد بطوس آورد و وصیت کرد که در فلان جای خاک را باز
کن چون سنگ پیدا آید بر آن خطی نوشته مرا در بر آن سنگ دفن کن بعد از آن
چون بلوغ رسی ما فیه نهاده ام در فلان درخت برو و بردار و آن امانت
کتاب جفر و جامع بود که امیر المومنین علی علیه السلام نوشته است و اسرار غیب
بیان کرده و هیچ کس آن را نه بیند الا آنکه امام باشد و امام لازم نیست که همه وقت
بر آن آثار آن کتاب موقوف باشد [۲] و امام جز سینه نباشد و این ساعت آن
کتاب و چند چیز از انبیا و دیعت است تا آنگاه که مهدی ظاهر شود بدو رسد
میگویند چون هارون الرشید نماند مامون خلیفه کس فرستاد پیش علی ابن
موسی الرضا که امامت حق شماست قبول کن و نام جمله بزرگان در آن ثبت کرد
چون او ملکوت بخواند جواب نوشت که شما چند کرا ادب نگاه داشتید و مکتوب
فرستاد بید اما الجفر والجامع یدلان علی خلاف ذلک و فرمود که درویشان
جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در رحم
ایشان لقمه است هر چون که تخم اندازند ممکن نیست که مرا از جمعیت خاطر حاصل شود
اگر چه لقمه حلال بود **مجلس بیست و چهارم** فرمود که درویش را مهر باید که بدان
که آن وقت جان و دل است همچنانکه حال جان ماضی و مستقبل است و آن وقت بیش
نزدیک است امام دمان در نظر باشد همچنانکه حال را در میان ماضی و مستقبل سوار

[۲] و امام حسن بود و امام حسین / و از فرزندان حسین زین العابدین بود [۵]

بلن

است مشخص کردن آن وقت را نیز از دل تمام نقد در روحی دان که حال را
ماضی و مستقبل مادام که دل ما نیست حال در میان ماضی و مستقبل پنهان است و آدمی
خود همان حال مشتاق بود و برای آنکه در نفس گذشته آدمی را هیچ حیات نیست
و وجود نیست و در نفس نا آمده نیز همچنین و این نفس حال چنان لطیف است که مشخص
نمیشود گرد باد رفتن است یا در آمدن پس حیات دل نیک نگر که چه اندک باید
که مشخص نشود و از اینجا حق تعالی آن را متاع خوانده است و متاع در عرب
آن را گویند که طعام بخورند و کاسه بلیسند بر کناره کاسه چیزی که بماند آن را متاع
گویند و هر چه از خیر و شر در آن وقت بتو رسید در آن نفس حاصل میتوان کرد و لیکن چنین
نازک و اندک است آن را ضایع نکنند و کسی که مکنند که در بهشت هر نعمتی که هست از انفاس
او است که در رضای حق بوده است و در دوزخ هر نعمتی که هست از انفاس او است
که در غیر رضای حق بوده است و هم او اوقات رابعه بغایت خوش آید بلی آن است
که گفت در غیب بهشت را بر من عرضه کردند آنچه حصه من بود در آنجا طواف میکردم درختان
بود همه از زر و جواهر و مروارید ناگاه درختی میبینم که در پیش هم مروارید است از آنجا
یک مروارید کم است رخنه مینماید و از درختی چند افتاده است بر کنار بر جای
خود بود میشنوم که کسی میگوید که آن تا التقر بر جای خود بود تا تو در خاطر بگذرانی
شنیده باشد که خادمه فلان کار را کرده است تا آن جای خود بیفتاد چون باز از آن وقت
باز آمدم دانستم که غفلت چند است بکنوبت و دیگر است که گفت بکنوبت
خود را در صحرا میدیدم همه اوندها بعضی خالی و بعضی پر شهد بعضی نیمه و بعضی
چیزهای ناخوش بوی گفتم این چیست آوازی میشنوم که این اوندها اعمال است

هر عملی که میلی بغذا کنند در پی آن روند تا از تو چیزی آماده می شود که در رقبات
رزق تو باشد و این بمجیئ است که مصطفی علیه السلام فرموده است که ارض
الجنة قیعان اشجارها التسبیح والتهلیل و دیگر فرموده که چهار اسم مظهر است
الله رحمن رحیم رب هر محلی که آثاری با باسم رب تعلق دارد و افعالی
باسم رحیم و صفاتی باسم رحمن و ذاتی باسم الله و و مظهر این چهار اسم است
قایم مقام رحیم و لحن و قایم مقام رحمن و انا قایم مقام الله و فی باشد
که در ذکر تبدیل که الله هو کرده کانه که اثبات کرده احوال و باشد که لحن کرده
و بار که اثبات کرده و اما باید که خوش آید متابعت آن احوال بکند و بهمان ذکر لا اله
الا الله مشغول کرده که مفتاح کل سعادت است و دیگر فرموده که مردمان
می پندارند که شیخ مجدالدین قدس سره بغداد زیادت بوده است و این خطاست
شیخ علاء الدوله از شیخ مجدالدین و شیخ نجم الدین کبری بوده است اما پیش از ایشان
در لباس تصوف بوده است و پدر مجموع فقیر بوده مرید شیخ ابو یوسف همدانی بس
پدر سلوک میکرده در روزی که شیخ نجم الدین کبری هنوز درویش نشده بوده و
دانشمندی میکرد و محدث بزرگ بود از خوارزم بطرف همدان که آنجا محدثی
بزرگ بود تا پیش او حدیث بخواند و اجازت حاصل کرد و بیامد در یک فرسنگی دیهی
که شیخ علاء الدوله آنجا بود منزل کرد اتفاقا همان شب شیخ علاء الدوله در واقعه دید که
نردبانی نهاده اند تا آسمان و یک یک بر نردبان ایستاده و مردمان یک یک پیش او
می آمدند و او دست او میگرفت و میبرد تا آسمان آنجا شخصی ایستاده بود دست
او را بدست او میداد و او را بر آسمان می برد و شیخ علاء بر طرف دیگر نردبان بالا بردند

بولن

این چهار اسم در مظهر هر قایم مقام رب و انت قایم مقام

و بدست او داده اند و شیخ علاء در آسمان بود و چیزی از وی باز آمد پس گفت
که شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او میدانم گفت طلب او میباید کرد که
کلید تو در دست اوست و او در آن روز در یک فرسنگی شیخ علاء بود و اما او بر آنقدر
خبر نداشت شیخ علاء طلب او مسافر شد و در چند جای که دعا علم نحو میکرده و از وی
نام و نشان می یافت شیخ نجم الدین بهمدان رفت و اجازت حدیث گرفته شنید که در اسکندریه
محدثی بزرگ است باسناد عالی هم آنجا بیرون رفت و از وی نیز اجازت گرفت حاصل
در بازگشتن شبی رسول علیه السلام را بخواب دید که بحضرت او میگفت یا محمد کنیه مرا کنیتی
بخش مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ابو الجناب گشته که ابو الجناب مخفف فرموده
ابو الجناب مشدد چیزی از وی باز آمد متغیر گشت او معنی این را منمود که از دنیا اجتناب
می باید کرد و در حال تجدید کرده و در طلب مرشد مسافر گشت بهر کس که میرسید ارادت درست
نبکرد سبب آنکه دانشمند بود و سر او بهر کس فرود نمی آمد چیزی تا بخوزستان رسید بقصد دزفول
در آمد انکار کردند و مجلس او را متقاضی داد که انکار زوال کرده عاقبت از کسی پرسید
که درین شهر شیخ مسلمانی باشد که مرا در کار رهم نسبت مرا جایی دهد که انکار و زیاده چند سالیم
آنکس گفت اینجا خانقاهی هست شیخ آن انکار و از تو خدمت کند گفت چه نام دارد
گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند و در صفه میان
پسرانی قابل درویشان آنجا ساکن شد و رنجوری او زیادت گشت چنانکه
مرض شد و با این همه میفرمود که از رنجوری مرا چنان رنج نمی آمد که از آواز
سماع ایشان که سماع را آنجا منکر بودم و قوت نقل مقام نمانده بود
شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل در گرمی سماع بیامد بالین من گفت برخیز الخ

که بر چیزی لگفتم از آن دست هم نگرفت و مرا بگذار را گرفت و در میان سماع برد
و بدلبری بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد چون لگفتم بهمه حال خواهم افتاد
چون بخود آمدم خود را سند یافتم چنانکه اثری بیماری در خود نمی‌دیدم
مرا نابت شد دیگر روز بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک ارادت
مشغول شدم مدتی بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم واقف داشتم
مرا در خاطر آمد شبی که اگر علم باطن خبر دار بود بهتر بود که علم ظاهر نوار علم
شیخ زیاد است دیگر روز بامداد مرا شیخ طلب داشت گفت چیز سفر بکن که
نزد عمار یاسر می‌باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف یافته بود دست
اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم آنجا نیز مرا همین
خاطر آمد شبی بامداد شیخ عمار فرمود نجم الدین برخیز بمصر رو بخدمت شیخ روزبهان
که این هستی بسیلی از سر بیرون کند برخاستم برفتم بمصر ~~چون بخانقاه او رفتم~~
چون بخانقاه او رفتم شیخ آنجا نبودم بدان همه در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت
آنجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است وضو
می‌سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم در آب اندک وضو می‌ساخت مرا در
خاطر آمد که این نمی‌داند که در این آب وضو جایز نیست جلوه شیخ با آن وضو تمام
کرد و دست بر روی من فشاند چون آب بروی من رسید در من بیخودی پیدا شد
شیخ در خانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بپای
بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد بحجابی بر بیان غایب شدم می‌بینم که قیامت
قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و بآتش می‌اندازند اندر

راه

راه گذر شیر است و سخن در سر پیشینه هر کس که میگفت من تعلق باو دارم او را رها
میکردند و دیگر از آن در آتش می‌انداختند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا
رسیدم گفتم من متعلق اویم مرا رها کردند من از آنجا رفتم میدیدم که شیخ روزبهان
پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت در قفای من زد چنانکه از قوت
آن بروی در افتادم و گفت اهل حق را انکار کنی چون بیفتادم باز آمدم شیخ سلام
داده بود پیش رفتم و در پای شیخ افتادم در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من
زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من زایل شد و بعد از آن مرا اجازه کرد که
که باز گرد بخدمت شیخ عمار و چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که چندانکه
مس داری بفرست تا زر خالص میگردانم باز بر تو میفرستم مقصود آنکه باز آمد
بخدمت شیخ عمار مدتی بود چون سلوک تمام کرد او را امر فرمود که بخوارزم رود
و دعوت کند او میگفت آنجا مردمان عجیبند و این طریق را منکرند و مشاهده را در دنیا
نیز منکرند گفت تو برو و باک مدار بعد از آن بیامد بخوارزم و این طریقه را منکر
دانند و مریدان بسیار جمع آمدند پادشاه مشغول شد در آن وقت شیخ علی
لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی یکی از خوارزم آمده بود
پیش شیخ احمد و شیخ علی در خلوت بود می‌شنید که شیخ از وی پرسید که
در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغول اند آن شخص گفت این ساعت
جوانی آمده است و پادشاه و خلق مشغول شده جماعتی نیز جمع شده اند پرسید
که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی این نام شنید از خلوت بیرون جست
و میان نشد درست شیخ احمد فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم

و بیامد بخدمت شیخ نجم الدین و بسلوک مشغول شد بعد ازان بخجند که شیخ مجد الدین
بیامد و مرید شد مردی بس لطیف بود و از نزدیکان سلطان بود آنکه میگویند
امرد بود خلافست مردی تمام بوده اما صورتی بس لطیف داشت او را شیخ اول
بخدمت مخصوص مشغول گردانید ماه والدهٔ او بشنید و طبیبه بود و شیخ بر طبیب بود
والدهٔ او کس فرستاد پیش شیخ که فرزند مجد الدین مرد نازکیست و این کار عجیبست
اگر شیخ فرماید ده غلام ترک بفرستم تا خدمت مخصوص کنند او را بگوید شیخ فرمود ۲
که این سخن از تو عجیبست که علم طب میدانی و نمیدانی که اگر بر نزلهٔ صفرا
عرض دارد و بغلام ترک دهیم پس تو صحبت نباید العرضه که شیخ نجم الدین با کار رسید
که مشهورست و در کتب مکتوبست شیخ نجم الدین کبری در سن سی و نه سالگی
بوده است که بسلوک مشغول شده است و شیخ نجم الدین به نسبت شصت سال از شیخ علا
زیاده بوده است اما شیخ در اول جوانی بطلب مشغول شد و الکا هنوز انسان
درویش نشده بودند بتحصیل علم میکردند مجلس و پنجم در حمام این ضعیف
از لطیفهٔ انانیت سوال کردم شیخ فرموده است که لطیفهٔ انانیت حاصل نبود
از حال آدم تابت بعض حقایق که او را اجزای ممکنات متمکن است و اگر نه لطیفه آمد
وجود هیچ جز صورت نبود و از لطیفهٔ حقی جذب میکند تا مرآت میشود
ابد الآباد مر جمال ذو الجلال را که مرتبهٔ لطیفهٔ انانیت است پس جز او حقایق
است و از جنس اوست شیخ قدس سره فرمود که لطیفهٔ حقیقه از جنس اوست
اما درین اطوار درک است و با جواهر و اجسام کثیف صحبت داشته او را
کثافتی حاصل آمده که آئینه عبارت ازانست و اگر نه لطیف بودی آئینه موجود
بودی

نتوانستی بود و بمثابه گرد و غبار نماید چه آئینه را وجرمی باید که باشد پاکی صفا و بی
جرم اگر جرم نبود از صفا محض آیینگی نیاید و اگر صفا نبود جرم آهن آیینگی را نشاید
پس لطیفه کدورت که با او ملحق شده بمثابه آهنست و صفا او را بمثابه جلا است
و نام صوفی از آن صفا مشتق است و لطیفه صفا از عالم الهی است انکه الصوفی غیر مخلوق و لطیفه
عبارت از آن صفاست نه از صوفی پس سبب لطیفه کدورات ملحقه او با لطیفه حقی
یکی نمیتوانند بود چه اشتار از فیض لطیفه واحدی که لطیفه حقی عبارت از وست بواسطه
ممکنات بهره میگیرد هیچ کدورت ممکنات با وی ملحق نمیتوانند شد و مقصود از همه
و آمدن بعالم کون و فساد همه آیینه است و این اسرار را جز اهل التصوف هیچ قوم
در نیافتند و ندانستند که لطایف سبعه چیست این لطایف را اهل التصوف
تا امروز مجلس بیان نکرده که این لطایف از چه حاصلست و سر و روح و خفی و جسم و جها
که میگویند اصل او از کجاست حق تعالی چنین خواسته بود که بر زبان قلم این ضعیف
شرح داده آید دیگر این ضعیف را رسید که آنکه شیخ فرموده که این بدن کثیف
و مجلول جز نخواهد شد و ما می بینیم که حق تعالی در قصهٔ عزیر میفرماید که این بدن
و استخوان او را و حمار او را زنده کرد چنانکه باشد و همچو چند جزء است که روح
تشویش میداد که میخواستم که بطریق معقول بر منکران اثبات کنم بلکه اینجا دو
قصهٔ ابراهیم علیه السلام و مرغان تا حق تعالی بر عزیر روشن کرد انبیا که جوهر ماده را
که اصل ممکنات است نیابتی و قبول آفرید بغیر هر نوع که ارادت بود و دلیل
او را قابلیت قبول آن باشد مثل آن موم در دست که هر صورت که
خواهد بگرداند او قبول کند پس مرده زنده کردن متعرفات هیچ مخالف نبود چه

جا اجزاء متفرقه بهر نوع که بگردد بهر جا که پراکنده شود از مادیه بیرون نخواهد رفت
رد و قبولیت در اصل مرام که باو رسد در حال بجهان شود اما جواب آن سوال که بدن
محلول چه برزنده اگر حکمت آن و تغیر آن خود شاهست چه او را درین مضیق عالم
کون زنده میکرد ارادت آن بود که باز بمیانه خلق رود و خلق او را ببینند اگر
دران بدن لطیف اخروی او را انگیخته درین عالم نتوانستی بود و خلق او را
لطافت نتوانستندی دید بااین چشمها که در غلاف کثیف محبوس اند از زنده کردن
او فایده نبودی و اجسام لطیف غیر اخروی که جای هرگز درین عالم تنگ نگنجد
مگر که لباس اهل دنیا ملتبس شود تا در اینجا گنجد و او را توان دید نمی بینی که جبرئیل
علیه السلام تا بصورت دیگر ملتبس نمیشد باینجا نمی آمد و نشنیده که محبوب
مصطفی علیه السلام دست بجانب باز کرد و باز پس کشید اصحاب پرسیدند که
چه بود فرمود که خوشه انگور از بهشت بر من عرضه کردند خواستم که بگیرم
حجاب شد یکی از اصحاب گفت چه بودی اگر رسول آنرا بیاوردی تا بدیدی که
بگذاشته ازان در دنیا نگنجد خوشه را اینجا چگونه توان آورد دیگر فرمود که عجب
چیزیست که این علم مطابق واقعه بچو راهی جاده ایست که کسی همی رود و هر چند
بیشتر رود هر لحظه بچواز دیهها و عمارتها و شهر زیادت بیند و بعضی بیشتر شود
تا آنگاه که شهر بنماید و آنکه مطابق واقع نیست همچنانست که کسی راه گم کرد
و در بیابان نهاد و هر چند زیادت رود کوه و بیابان و تاریکی بیشتر
بیند و از راه دورتر و بهلاکت نزدیکتر باشد مجلس سی و ششم فرمود
که جمله انبیا که آمده اند برای آن آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بغیب و کمال

حق و بنیخ خود و قدرت حق بظلم خود و عدل حق بجهل خود و بعلم حق بزلل خود
و عزت حق بذلت خود و خدائی حق ببندگی خود و عنای حق و بغنمهای حق و بقیای حق بفقر خود
و بفنای خود و بهم بن قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی بگشاید
پس هر چند مرید در اثبات کمال خود سخن میگوید باید که عیب گیرد تا کمال ظاهر او ظاهر شود
شیخ بیشتر زجر کند چه شیخ همه زحمت برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد
و چشم که کمال خود بیند بگشاید و هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید پس در صنعت رنج
شیخ میکوشید در حق خویش در دوستان همی باید که سر بسته در کمین نفس باشند تا
هر چشم که بکمال خود میگشاید حال آرامی بندد و اگر چنین کنند با خبر شوند از نفس
هر سر موی چشم بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال خود کور گرداند که حاصه
اینست دیگر فرمود که معنی این آیه در خاطر من بگذشت که تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک گفتم با دوستان بگویم تا اگر بشنوند در خاطر ایشان نیاید که این نفس
همان نفس است میشنوند بلکه در نفس هر قوم اصطلاح دارند حکمای محقق از نفس نفس
ناطقه خواهند و صوفیان نفس گویند و منشاء اخلاق ذمیمه خواهند و اطبا از نفس
روح حیوانی خواهند و فقها جان خواهند و در عرب نفس و عین و ذات خبر خواهند
و محققان نفس گویند و آن فیض که مدبر بدن است پس آن نفس گردد آن است
بر حق اطلاق کرده ذات حق خواسته است تا گمان دیگر نبرند و نفس را چنین شرح
کرده اند که النفس الشیء ذاته و هویته و حقیقته دیگر درویشی سوال کرد که خبر این بدن
را در خاک ادراک هست و بدن مرکب است با روح از و مفارق شده و در عالم
ارواح حجاب غیبت چه چشم جسم است بر خاک رفتن و فایده چنین چه در مقام

که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بر خاک رفتن فرمود که فایده‌ها بسیار است
بلکه آنکه چیزی بزیارت کسی میرود توجه زیادت میشود چیزی بر خاک رسید و کسی
مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول میشود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر بود
دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهات او یکی است اما در بدنی
که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محفوظ او که بعد از حشر ابد الاباد
با او خواهد بود آنجا باز بآن مواضع نظر او تعلق بیشتر بود که مواضع دیگر و اینجا
حکایت فرمود که یکنوبت در خلوت جنید بودم از خلوت او ذوق تمام میرسید نسبت
جنید که در آن خلوت بود بیرون آمدم و بر خاک رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی
بخدمت شیخ گفتم فرمود که آن ذوق در خلوت نسبتی جنید باقی بانه گفتم از
فرمود در موضعی که در عمر خود پیداست که جنید چند نوبت آنجا بوده باشد از نسبت او
ذوق حاصل شود و در بدنی که چندین سال مدام با او صحبت داشته بود او را باشد
که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک روح تقصیری
افتاده باشد آنکه در خرقه اهل دل پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان
کردن از خرقه نزدیک تر است و فواید زیاده و بسیار است کسی که از
اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فایده یابد اما اگر بمدینه رود
روحانیت مصطفی از رفتن او و رنج با خبر آنجا رسد بحس بیند روضه را و بکلی
متوجه شود فایده آنرا با این فایده چه نسبت باشد و اهل مشاهده را این معنی
محسوس باشد دیگر حکایتی که کرم ابا بعض مرنا جوا عجب افتاده یکنوبت در ملک
در محیط جبل و کانه گذاردم ناگاه بموبادی سید اشد برداشتن و در کنار

ریگ پاره

روم مال بستم چیزی بمدینه بر رفتم در راه مرا احوال عجب می بود و بار و جانب مصطفی
ذوقی داشتم چنانکه مرا مغلوب میکرد و اسپ تر بعضی مرا النسوس میداد و ازاران
حال باز می‌آورد بانفس گفتم که زهی شده البته روزی چند ریاضتی بتجدید
می باید کشید چیزی نفس این شنید بر سید گفت الکفی بحضرت رسالت میروی
هر چه از او اشارت رسد بان راضی باشم چیزی بر رفتم پیش ستون حنانه دوگانه
میگزاردم ربک بارشد حرمانی ظاهر شد بر داشتم و بامنو بادام بر سر نفس
میگوید دیدی اشارت بخوردن است نه بریاضت گفتم نه سپاهی عزیز
خوش محاوره بیامد و سلام کرد و نزدیک من بنشست پرسید که از کجایی
گفتم از خراسان گفت ملول مشو سپاهی میخواهم که ترا به بینم و از تو فایده گیرم
و او عرب بود از من در روح سوالی کرد و لیکن وقت سخن گفتن بر من غالب
بود جواب او چنانچه او را روشن شد در محبوس بگفتم بعد از آنکه بر من خادمی
درمی از دهان بیرون کرد و پیش من نهاد نفس خواست که بزرگی کند و رد
اشارت رسید که همه عالم گدای این حضرت اند پس ستانیدم این بر دلیل
آنست که حق نفس میباید داد از آنجا برخاستم با تجدید روم گو دلی غ
از پی من بیامد و دو که عم نقد باستادم مشتی خرما بر دست من کرد بار نفس
بخواست که نستاند باز اشارت رسید که هر چه درین حضرت بتو رسد بستان
بستدم نفس میگوید می بینی که رسول میخواهد که تو چیزی بخوری گفتم نه اینجا
رسم است که صدقات دهند ازین بهانه برشاز حبرت بغابیل رفتم و آنجا
با حیاتی است مشغول شدم شبی می بینم بلکه می آید بهمه در دست و دیگر

در عقب او خانه بر سر یک یک و ناف را می رسید که این و ناف کیست و میلگذشته
جز تو ناف مرا رسیده بود بالیستاده و این طبق پیش من نهاد و گفت که خواجه ای از سلام
این وزیر ستاده و التماس کرده که برای خدای لقمه از این تناول کن مقدار
بیت کلیچه و حلوا بود چون ایشان رفتند نفس میگوید النفس باری بهانه نیست
می بینی که اشارت بخوردن است گفتم نه چه بانگ در روستی می بینند بجای او احسانی
میکند ایشان را این رسم بانگ نهم کس میدهند تر بخورم تا آنگاه که از
مدینه بیرون آمدم و بر سر قرنی سنگی بر لب آب فرود آمدم من وضو میساختم
ناگاه سگی می آید و طبقی بر دست پیش من نهاد و سوگند میدهد که از آن بخور
از وی پرسیدم که تو از کجائی گفت و نسبت خود تو بر گردانده ساداتی بود و مردی
نیک اعتقاد پدران او امیدوارم بروح مصطفی سوگند داد النفس گفت اکنون
هیچ بهانه نماند از آن قدری بخوردم و من در ابتدا النفس را هیچ نوع مراد او
هیچ ندادمی و هر گز ملتفت که جهت من چیزی بیارید و اگر بجز حادث شدی المعتمر
گرد او نکشیده ودر پی النفاتی نفس و زجر او کوشیدمی و حق ابتیهما
از بندگان در ابتدا این میخواهد تا چند انگه عجز و ضعف او بر و روشن شود
و از قدرت و قوت خود خبردار گرد و بعد از آن اگر چیزی خوردن با نفس چیز
دهد از خود اند و پیش نره خورده شود بایکی نبود دیگر در روستی سوال کرد که
شیخ شهاب الدین در عوارف لقمه الجه بر سید و پیش از رسیدن آن بار است
از آن خبر شده باشد آن انشا بد خورد شیخ فرمود که رحمت بر و باو نیک گفته
است و اگر توکل را زبان داره امام ابا ری چند افتاده است خورده ام

بامداو ای

بجبز

یکنوبت گفت بود که در سنه بیست و نه نیت خلوت کردم و شیخ مرا در خلوت
بر جای چهار نشاند و خود برفت بعد از روزی چند می بینم که حجاب از پیش حال
و خواب باز امی بینم که لشکری آمده و شهر ما را غارت کرده و مادر مرا اسیر برده
و مادر خود را می بینم در میان جامه پاره پوشیده و خوار و مستمند میگرید و
نفس چنان بر من غلبه کرد که در چنین قضیه چه وقت خلوت است میخواستم که ترک
خلوت کنم و بجانب شهر روم و مادر را خلاص کنم بتکلف خود را نگاه داشتم
تا بر من روشن شد که این کید نفس و شیطان بود که این صورت نمود تا مرا از خلوت
بیرون اندازد و چون واقف شدم این طریقه را فسخ کردم چون نفس نومید شد
با من میگوید که چون بزرگی باری مرا حلوا بر کرم بده گفتم من با کسی سخن نمیگویم
و اینجا حلوا نیست ترا حلوا نه حلوا دهم گفت تو سخن مگو اما امشب کسی حلوا بر کرمی
خواهد آورد از آن پاره بخور گفتم اگر بیارند بدهم چون شب بعد از نماز خفتن
انتظار کردم بیک پس حلوا بیاورد در بر خاستم تا در خلوت روم نفس فریاد بر آورد
که حلوا می آرند بگذارم صبر کن سخن او نشنیدم در خلوت رفتم نفس میگوید بارے
در خلوت اندرون میشد اگر کسی حلوا آرد و در خلوت تو نهد بخور و اگر نخور
مرا بر او رحم آمد در بستم چون پاره از شب بگذشت بنگاه آمد چراغی در دست و حلوا
کرم در خلوت من نهاد پاره از آن بخوردم و یکبار دیگر در راه کعبه با قافله در
جائی فرود آمده که آب نبود و من وضو میساختم در زردی روز نفس با من میگوید
که اگر خدا چیزی برساند بخور گفتم هر چه خدا برساند گفت اگر درین صحرائی نبات
کسی برنج زرد بدانه گرم برای تو بیارد بدان گرمی باید خورد گفتم زهی بوالعجبی

که در بن پیاله چه چیزها توقع میداری و صو سیاختم و بو ناف آمدم شکر و صنو گذار
دم یکی می آید که فلانی دانشمندی بود در قافله مردی انجا بیت التماس میکند که
سیاعتی وثاق نزد ما یکیت تشریف حضور فرما انجا رفتم سیاعتی بر آمدم می بینم که دو
صحن برنج زرد گرم بیاورد و قند سوده بران ریخته بنهاد بعضی میگوید می بینی
که خداوند نهاده بخور ازان نیز بخوردم دیگر حکایت کرد که روزی در گورستان
امام حنبل توجه کردم بخاک بزرگی که حال او معین نیست نزدیک مردم و چنین
یقین میدانم که او انجا نیست آمدم رفتم بسر خاک او در راه گنبد خراب بود که من
هرگز ندیده بودم که انجا خاک کیست جز ازان گنبد میگذرم می بینم که از
گنبد اشارتی می آید که کجا میروی بیا مارا نیز زیارتی کن من بازگشتم و بگنبد
در آمدم و انجا و نیز خوش شدم می بینم که روح او با من میگوید که هیچکس زیارت ما
کاهی نکرده که تو حق کرده ام گفتم چیزی ندیدم کاهی کرده گفت هر چه از حق بتو رسد قبول کن
گفتم اگر قبول کردنی بود میتم چیزی نشد در آمدم این قصه با شیخ گفتم گفت هیچ میدانی
که او کیست دران گنبد گفتم نی گفت او را ابو سعید گویند او عجب طریقه داشت
و هر چه از حق باو رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس مکلف پوشیدی
و طعامهای مکلف خوردی روزی یکی پیش او در آمد دستاری می بیند بر
او که دولت دینار می ارزد با خود میگوید که این چه اسراف است دستاری که
ازان ده درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر نهد بو سعید
از صفای باطن دریافت گفت فلان ما این دستار را خود بر سر نبسته ایم و اگر
تو میخواهی بر تو و ستی براری در روی تاسونه ... آنکس رفت و دستار

بود و حز

بود و خت و سوز مثلث است که کرد و نماز دیگر بیامد چیز بیامد تمام دستار را
بر سر شیخ می بیند متعجب شد بعد ازان شیخ بو سعید میگوید چه می نگری از فلان خواجه سعود
بپرس که این دستار را از کجا آوردی پرسید آن خواجه گفت یاد درستی بودیم
باد مخالف بر خاست نذر کردم اگر بسلامت بیرون رویم دستاری خوب
بجهت شیخ هدیه برم الغرض شش ماه است که در بغداد میطلبم دستار خانه بخانه
دل من میخواهد بر یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار را بر در فلان دوکان
دیدم گفتم این لایق است خریدم و بیاوردم بعد ازان شیخ گفت و میخواهی که این دستار
دیگری را بر سر ما می نهند و ازین نوع از شیخ ابو سعید رواینها است و مشایخ هر یک
چیزی و طریقه اختیار کرده اند بر حسب استعداد و مقام خود اند از دور می
نگرد و ازان خبر ندارد که انچه آدمی داند که چه میکند ولیکن قوم عجب قوم بوده اند
اگر تصرف میکرده اند برای حق میکرده اند برای حق چیزی کرده اند و اگر ترک میکردند
برای حق میکردند اما قوم همه نیک بوده اند که حق از باطل فرق توانند کرد و چشم
حقیقت گشاده اگر در هر تصور که کنند بفرمان کنند نیک باشد دیگر فرمود که بعضی
مشایخ بر توکل کردن نشده اند و بر معلوم نشسته اند و بعضی فرق میکردند تا حق
بکسی برساند که فرض ایشان باز مبداء شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ احمد خضرویه
شیخ ما قدس سره ارواحهم و بسیار از مشایخ بر این بوده اند و ایشان معلوم
داشتند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و سلطان بایزید و بسیار مشایخ میگویند
که روزی بزرگی از مشایخ پیش در آمد او را دید که شبها زر در پیش نهاده
بوده و دست میکرد این بزرگ گفت این چیست گفت خاموش که اگر

این شود بر این ظالمان بچشم حقارت نظر کردندی که از ابراهیم ادهم حکایت
کرد که روزی سفیان ثوری پیش او نشسته بود دست در زیر مصلی کرد و مشتی درم
بیرون آورد بخادم داد گفت عسل و نان گرم بیار سفیان گفت ما دو کس نشسته ایم
این اسراف باشد ابراهیم گفت اسراف در اوانی و فرش باشد در ماکولات نباشد
اگر زیاده آید دیگری خواهد خورد و از سلطان بایزید گفت که در مهمانیها اسراف نباشد
و کوشش اند بسیار اما ایشان موافق حال خرج میکرده اند اگر کسی بی آن حالت
با ایشان اقتدا کند و در دنیا تصرف کند و حال او مناسب آن نبود زود هلاک
شود و دیگر این ضعیف سؤال کرد که کسی زمین میت احیا کند اگر در احیا کردن
حرج کند و مردم را بروزگار فرماید دخل آن زمین حرام باشد یا حلال فرمود که
دخل حلال باشد اما مظلمه آن که خلق را بروزگار فرموده بود در گردن او بود
و مراد را اول در روشن این واقعه شد که مال بسیار خورده بودم بو جبر که در آن سببه
بود اما اول بیع کرده بودم دیگر نقد بسیار بود که از ارغون بمن رسیده بود
بدین در کیف و کوی آن بودم که وجه احسن کدام است علما عقلا ابن الفقار کردند
که بار غون روشن نباید کرد که معلوم است که مال او نیست و خداوندگان
معلوم نیستند که بایشان رد کنی بهتر آنست که نقود را صدقه کنی و املاک را
وقف کنی که حق تعالی خداوندگان امید اند ثواب آن زکات را بایشان برساند همچنین
کردم و از آن بسیار برکت دیدم و هیچ باقی نماند اشتم الا مصلی نماز که در
خلوت انداخته بودم آن را بهو دل بمن هدیه داده بود گفتم مگر توجهت ما روی
در خراسان بودم در غربت دیدم که از طبقات دوزخ عبور میکنم بموضعی رسیدم

یکی نی

پس ناخوش و گنده و زشت و چرها بر طبد انجا بود خواستم که بتعجیل بگذرم تا
که جهودی را می بینم که دامن بگرفت و هر چند میکنم از وی خلاص نمی یابم فریاد
کردم و مالک دوزخ را گفتم مرا خلاص ده مالک بسخن من التفاتی نکرد و من بیک
مضطر شدم مناجات کردم که خداوندا چه جرم دارد فرمود که مصلی که
در خلوت است از وی است گفتم الهی الامر ابا بهها خوابی گرفت و عجایب هم خواب شد
ازین نوع بسیار دارم فرمود دیگر بار ای مار فرا که دل خشنود از خصمان
آن بردبایست این را جهت خدای نگه داشته عهده آن برست چیز این نبود
من از واقعه باز آمدم و از هیبت او فکر کرده بودم در حال کسی بسمنان فرستادم
تا آن مصلی را صدقه کردند دیگر بار این ضعیف رسید که پس اگر ظالم مالی
حرام بکسی بدهد که آنکس بداند که او آن مال بخداوند نخواهد داد و در فسق
خرج خواهد کرد از وی گرفتن و صدقه کردن بهتر باشد از رد کردن گفت در رو بس
باید که از دو چیز خیر بزرگ برگزیند و از دو شر کمتر اختیار کند چون مضطر شود
ایجا و چرا بیت آنکه عرض خود نگاه دارد خود را رهین منت ظالمان نکند
و تکبر منکر اظهار کند و یکی دیگر آنکه مال قبول کند و صدقه نماید در فسق خرج نکند
درین قصه نا گرفتن بهتر است و عرض خود نگاه داشتن اما اگر کسی گرفته باشد صدقه
کردن از رد بهتر مادام که صاحب حق معلوم نیست که جز نقض عرض و منت ظالم نبود
هر آینه گرفتن و صدقه کردن بد و وجه یکی آنکه آلت فسق نشود و دیگر آنکه از صدقه
برکت بخداوند لاحق شود و با ایشان کسیر کرده باشند هم مجلس بیست و هفتم
فرمود که شما را طلبیده ام تا واقعه عجب را نشو بدید کرده و شنیده است و

و در آخر کسی او را باز آورده از آن حال و او مطلق از آنکس جواب نگفت و تند
خو نکرده الکاه فرمود که چنین دیده است که حق تعالی و تقدس بجمیع صفات بر وی تجلی
کرده و در شمار صور خود را بدو نمود بعد از آن در مقام مکالمه از وی پرسید که این
صورت حیثیت آدمی رسید که گوید حق است از آنکه حق از صورت منزه است و می
رسید که گوید حق نیست از آنکه تجلی حق بود پس گفت تو بگو مرا خداوند احق تعالی
فرمود که تو بگو تا بشنوم باز او گفت محتاج منم بشنود حق سبحانه است پس حق تعالی تجلی
کرد و فرمود که این تجلی ربوبیت است باز دیگر تجلی کرد که این تجلی رحمانیت است باز
دیگر تجلی کرد فرمود که این تجلی رحمانیت است همچنین همه صفات تجلی میکرد و میفرمود
که این کدام تجلیست و در هر صورتی دیگر و لذتی از نوع دیگر مشاهده می افتاد
و در باطن او صفتی دیگر ظاهر می شد تا همه صفات تجلی کرد آنگاه دید که صورت
ناپدید شد و ذوقی در وی پیدا شد که بغایت خوش میدانست که این باقی مانده است
حواست اما هیچ صورت و لون نمیدید جز ذوقی محض پس فرمود که مقصود از آنکه
شما بشنوید اینست که بایشان همچنین بنشیند او را گمان افتد که این همه صورتها که
خداست با خدا مصور است تا شما بشنوید و بدانید که خدای تعالی از آن همه منزه است
و از اصور و صفات خواستند نمی بینند که در آن حال تجلی ذات بوده است هیچ
صورت و شکل و لون نبوده است جز ذوق محض ولکن همه را آلات گویند این ضعیف
پرسید که تجلی صوری این باشد فرمود که تجلی صوری در بدایت است و این در نهایت
بعد از آن فرمود که بخشی را گویند همچنانکه آثار نامحصور است خدا نامحصور است
و مرشتی الخدا است و این غلط ایشان را از آنجا افتاده که نظر ایشان بر قیام

الن

است با افتاد که بتجلی قیومی حق قایم است و بعضی الفاظ حق باقی و هر چیز را
حقیقتی است که آن فیض بدو میرسد ولکن چیز را باقی میدارد چندانکه
میخواهند چند است که فیض خداست خدایان بسیار تصور کردند هر چند
خدای را بزرگتر می گویند غیر آن خدایان اما آن فیوض را خدای کعبه خطای
بزرگیست و ترک محض واخی علی دوستی که صاحب واقعه بود در مجلس
حاضر بود شیخ از وی پرسید که یاد میداری آن واقعه که در ابتدا دیده
بودی که تو از دایرها بیرون رفتی و چه دیدی و از تو چیزی برین پیوی دایره
باز افتاد و بعد از آن دایره دیگر را بیرون آوردی آن تجلی که بر آن طرف نهایی
هو باز با اسمای حضرات تعلق دارد که هر یکی قایم مقام اسم مظهر است هو
قایم رب و انت قایم مقام رحیم ولکن قایم مقام الله که اسم ذات است
و این مراتب مشاهده معلوم شود بعد از آن اخی محیی الدین آنجا بود گفت آن
وقت که مرا واقعه‌ها رو افتاد شیخ فرمود که علی چاپید از وی پرس شیخ فرمود
که آری واقعه را که صاحب واقعه شنوند زود تر حجاب رفع کرده در روز
آورده اند که شیخ جنید قدس سره تجدید وضو کرد خواست کرد و کانه
گذارد در خود جمعیت نیافت خواست که با خود دهند جمعیت نیافت خواست
هر چند محاسبه کرد در خود سبب آن تفرقه نیافت و خواست که از بیرون است از
خانقاه بیرون آمد یکی را می بیند گلیم در بر گرفته بر جنید سلام کرد گفت
انتظار بسیار دارم چه اول در نماز تفرقه دیدی بیرون نیامدی جنید گفت
جز در عالم صورت سابقه نبود بر آن نمی افتادم و تو از کجا آمده گفت

از راه دور آمده ام و مرا مشکلی افتاده ماموز شدم که بیایم از تو بپرسم
گفت چیست بگو گفت بسیار سالها است تا درین کار اهم و هیچ مجاهده از مردمان شنیده ام
تا بعمل بیاورم آنکه مقصود منست حاصل نشده است گفت این مسئله ابو الحسن
نوری نیک میداند برو از وی بپرس او برفت و با ابو الحسن همچنین بگفت ابو الحسن
گفت ترا اینجا برای آن فرستاده است که او نمیداند اما او دست و میداند
که واقعه مشکل از صاحب زود و زحاصل کرده و این چنین است که مرا همین واقعه بود
چند انکه ریاضت کشیدم مدتی مدید هیچ مقصود روی ننمود بخدمت جنید
رفتم و عرضه کردم فرمود که نظر الکند است نظر محفوظ دار تا مقصود در
حز برفتم و توبه کردم همان ساعت اثر حصول مقصود حاصل شد الکفر علاج [illegible]
دیگر حکایت کرده که روزی امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بر اشتر نشست
و کمیل زیاد را که صاحب سر او بود در پس پشت خود بر نشاند و او را بسیم بود
که جز علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواست که چیزی را ابراز اندازد
الجا رفت و کمیل را پیش خود بنشاند و اسرار گفتن گرفت بعد از آن کمیل
از وی سوال کرد که یا امیر المومنین ما الحقیقة فقال علی مالک و الحقیقة سوال
کرد که حقیقت چیست گفت ترا با حقیقت چکار قال او لست صاحب سرک کمیل
گفت نعم صاحب سر توام قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت
هینی و لکن چیزی دیگ سینه که جوش می آید اگر بسر رسی ریزد بر تو میریزد او
مثلک یخیب سائلا پس گفت مانند تو سایل را محروم کرده اند بعد از آن امیر
المومنین گفت الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال کمیل زدنی

بیانا روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم زدنی بیانا قال
هتک الستر عند غلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال جذب الاحدیة لصفة التوحید
قال زدنی فیه بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید و
آثاره قال زدنی فیه بیانا قال علی علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح
و بعد از آن گفت یا کمیل بصدر خود اشارت کرد که درا اینجا حق تعالی علمها بسیار
نهاده اما اهل آن نمی یابم که با او بگویم انکه در روزی ذکا می بینم که ازین علوم
دام و جاه دنیا خواهد ساخت انکه در دین ورزیده می یابم ذهن و ذکا
ندارد که این علم فهم کند و این هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید میدارم
که حق تعالی نگذارد زمین را از کسانی که دلهای ایشان باین علوم منور دارد
و قلیل ما هم الاقلون عددا و الاعظمون اجرا و ایشان بغایت اندک باشند از روی
عدد اما زیادت از همه باشند از روی اجر بعد از آن گفت و اشوقاه الی لقائهم

مجلس بیست و هشتم فرمود که امروز قرآن میخواندم در خاطر من آمد که درویشان را
بطلبم بگویم البته قرآن بسیار خوانید مادام که در خلوت باشید هر چند که
توانید بخوانید خاصه در خلوت که در قرآن خواندن برکت بسیار است و اگر
باطن صافی شود و در اثنای قرآن خواندن معانی بسیار مطابق واقعه روی دهد
اما نظر الی بلطایف القرآن نکند که جز باطن صفا یابد و در معانی قرآن لطایف
بسیار روی نماید اما الطیفه مطابق واقعه کم باشد من بیش ازین با این لطایف
ذوق داشتم اما حق تعالی میداند که الحال ترک میدارم از خدا که بکشش در لطایف
بتوجه در آن نماید دیگر زیاد روزی شیخ احمد غزالی قدس سره وعظ میگفت

و واعظان را بلطایف میل تمام باشد مثنوی این آیت بخواند و آیتی از حضرت
رجها فتحنا فیه من روحنا الآیه احمد را وقت خوش شد برین لطیفه اغاز کرد
که او را الفقر فخری یاد کرده یعنی در مرتبهٔ رجال یاد کرده برین تذکیر آن روز
تمام کرد و هر چند خوش بوده باشد اما مطابق واقعه نیست لکن هر ملفوظ
فرح میرود و نه هر بریم آن چیز باشد که برایم میرود و همی بینی همه ملفوظ تا نسبت باد کنند
میکند درویش می باید که در بند آن باشد که معانی مطابق واقعه معلوم
تا او را در دنیا و آخرت فایده کند دیگر فرمود که این مردمان عجب اعتقادی
کرده اند البته میگویند که درویش می باید که گدا باشد و محتاج نمی باشند که
حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و جواب باید کرد که ان
حد از بخدای محتاج باشند و این دنیا را با این همه نعمت ترک ایشان
بر پای میدارد و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند او شیخ مجدالدین
بغدادی قدس الله روحه را هر سال خرج سوخته خانقاه دویست هزار دینار
برخ بوده است و من حساب میکنم بالصد هزار دینار املاک وقف کرده ام
بر صوفیه که بر طریق ما باشند و متابعت سنت و در وقف نامه شرط کرده
ام که فرزندان و خویشان من اگر چند که بدرجه ارشاد رسیده باشند هیچ
نجا جی در ان هیچ تصرف نباشد و اگر بعد از من درویشان اینجا باشند وقف
کنند و اگر در ملک دیگر باشند دخل از ابدان ملک برند و تسلیم ایشان
کنند تن و یک حلق این پسندیده است و تشنیع میزنند که درویش را چه
کار آید چیز مرا معلوم است که عندالله پسندیده است و عقلا داشته اند

که این

که این برازان نباشد که بلدای حاصل کنند و درویشان دهند مرالسجن خلق
و تسبیح ابنسا جاالفعات باشد دیگر فرمود که حق تعالی این زمین را مزارع
را بجلت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد و اگر خلق بدانند
که از عمارت و بنا که برای فایده و دخل کنند نه بوجه اسراف و تماشا جو بوالهوسی
هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را
معطل چه گناه حاصل میشود هیچکس نگذارد که اسباب او خراب شود هرگز
زمینی دارد که ازان هر سال هزار من حاصل میشوان کرد اگر بعضی و اهمال
نصد من بیش حاصل نکنند و آن صد من بسبب او از خلق خلو دو را فتد بقدر آن
از وبا خواست کنند اگر کسی را حالیت که بدبنای عمارت نمیرود از دوش وقت
و اگر نه بکاهلی و بی کفایتی ترک عمارت از زمین و انزا ترک شد نام
نهاده اند چو متابعت شیطان چیزی دیگر نیست هیچکس لمزاز آن حی بکار
آخر و بالام دنیوی ما مجلس بیست و نهم فرمود که درویشان چهل ماه وقت
خلوت خواهد بود اما تا بر خود اعتماد آن نداشته باشد نیت خلوت دشوار
باشد و نگاه داشتن شرایط خلوت را جد بلیغ می باید که اگر یکی از شرایط
فوت شود آنچه فایدهٔ خلوت است ناقص گردد و دشوارترین شرایط نگاه
خواطر است دوام و ربط قلب با شیخ و رضا بانچه از خود رسد موافق طبیعت
ام مخالف و اگر کسی در خود قوت آن نیابد نیت مطلق نکند چنین نیت کند
که جبل و ز توجه میکنم بحضرت حق و اعراض میکنم از غیر او با مید آنکه توفیق بخشد
حق تعالی که باقی عمر همچنین بسر برم بعد از انکه نیت کرد بر خود واجب هم است

شرایط را محافظت کردن وجد و جهد مینماید مقصود آنکه شاید که بر سالی
صادر شود و بار بجوز حادث گردد و بدفع آن قیام توان نمود که اگر نیت
خلوت مطلق بود بیرون آمدن الا بجمعه و جماعت و اینست بهیچ رخصت مگر کیم
و بیرون او رتدنی و دفن کنند اما این نوع را فسادی دیگر است و آن آنست
که مادام که نفس را امید و آرزوست بخلاص تشویش میدهد و دل بر آن نهند اما
اگر نیت خلوت کند تعیین ابد که امکان بیرون آمدن نیست تن در نهند اما اگر نیت
توجه درویش تنگ کلم بود و نیت مطلق منزه تر و نیکوتر است که خلوت
تمام با کمال شرایط هیچکس را از مشایخ دست نداده است و چند بن خلوت
که نشسته ام الا نوبت بیست و نه روز شرایط خلوت را باید داشت تا توجه
سست نگیند و بجان بباید کوشید که سالک را ممکن نیست که مقصود حاصل
شود الا در خلوت و حفظ شرایط آن و درویش باید که راه ندهد که نفس او
او در خلوت بمراقبه مشغول شود که بس مضر بود و وقت را بذر دود و شیخ
احمد جورپانی قدس سره یکی را از مریدان که مراقبه کرده بود گفتش بیرون کرد
و چند کلمه محکم در پس گردن او زد و گفت مراقبه کرده موجب نحسی شیخ
را این شیخ بیان فرماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یکهفته طعام نخورده بود
جز در مراقبه آواز باز شود بخاطرش آید که این کس از کجا طعام می آورد و
فرمود که شیخ احمد درشت مردی ذاکر بوده و مراتبه عالی دارد و غیب در
مرتبه سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقانی و از شیخ رضی الدین
علی الالا با سلطان بایزید قدس سره الله ارواحهم و فرمود که روزی یکی از مریدا

بکوان

۲ مجموع خلوتی که کرده ام ده نوبت بوده است و این حصر از نفس پنهان ۲

سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده چنانکه شیخ سیف الدین
باخرزی با او خوش بود بغایت و خرقه او داشته و او داده را آخر مدت
ده سال با ما بود و هر امیدوار بود که توجه با این خاندان ارادت آورد و سلوک چه انتساب
بایزید نکردی گفتم من این نمیدانم اما یکبار وضو میساختم در اثنای آن دیدم
گرد دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضایی نمود و آسمان و ستاره مثل ستاره
منزی مینمود در رسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است
بساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نور را چون خورشید گفتم این چیست یکی
گفت نور شیخ مجدالدین بغدادیست آن درویش از این متعجب شد بعد از آن
گفتم این سخن نه بان میگویم که در مراتب ایشان تفاوتی میکنم بلکه صحیح میبینم
شیخ مجدالدین را بر سلطان بایزید امام که را حق تعالی حواله کرده است که تربیت
جز او توجه بان کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت نشان قدم او
در آن طریق شیخ او را در اعلام مراتب روح جلوه کند و اگر نه علی التحقیق
مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب
مطلق علیه السلام نیست هر که متابع تر مرتبه عالی تر روزی علاء
الدین پدر من رحمه الله از من پرسید که درین زمانه از اولیاء کدام مانده
اند گفتم یکی شد ابن عجیل در یمن است و شمس الدین ساوجی است در تبریز و خواجه
حاجی است در آنجا و چند کس را از مشایخ هرات منعم بودند بر شمردم گفت
چونکه این همه بسته تو ارادت بشیخ نورالدین عبدالرحمن آورده
و با اینها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست

بنزآمدم میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و دران وقت در همه عالم
استادی نبود بغیر از وی فراکار نبود که ببینم که بزرگان که اند هر کرا بزرگی نشان
دهند بخدمت او روم چه کسی را با آهنگر کار بود بدوکان زرگر رود عقل بر وی خندد
و انجا فرمود که در اواخر الزمان اگر نه وجود شیخ عبدالرحمن قدس الله سره بودی
طریقه سلوک بکلی منجر گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را قائم باقی
خواهد داشت باز این طریق را مجدد کرد و یکبار فرمود اصل خلوت سی روز است
و انکه خلوت موسی علیه السلام چهل روز شد از ان بود که تقصیر افتاده بود ده
روز زیادت شد و اگر نه بنیت سی روز بیش نبود و در خلوت مصطفی علیه
السلام چون هیچ تقصیر نیفتاده بود از سی روز زیادت نشد چنانچه اخبار بدان
ناطق است و مصطفی صلی الله علیه و سلم شش ساله بود که از دنیا و خلق اعراض
کرد و بسلوک مشغول شد چهارده سال گرد سه سه روز و هفته هفته و ماه ماه
در کوه حری خلوت نشستی تا آنگاه که سلوک تمام شد و نبوت با و آمد دیگر
درویشی رسید که مشایخ تعیین کرده اند و دانسته که مقام الیاس علیه السلام فرمود
که لازم نیست حق تعالی هر کرا خواسته باشد باو رسد روزی از خدمت شیخ
سوال رفت که از شیخ اشارتی بود که شما را دلالت میکند بانکه این کار شما
خواهد شد گفت آری روزی شیخ بخانقاه در آمد چنین بجای گفتم اسید تفرش مرا
برداشت و روی بقبله نهاد العقبی مرا این لش معلوم شد و شیخ احمد را از شیخ علی
در آخر کار این گفت که هر که با خانیه احمد ما در بیاید از چند وسیله
یافته اند یابند بعضی ازین اشارت کرده اند و بعضی صریح گفته باشند

اما انکه

اما انکه اجازت نامه میدهند برای اعتماد کلی است روزی شیخ سعدالدین
حموی الحویه بان رسید کس فرستاده و شیخ احمد طلب داشت شیخ نیت عزلت
کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی آمده است که جهت تو
شیخ علی نامه نوشته من بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من با خدای با اجازت
نامه نخواهم رسید این سخن مرا از و بغایت خوش آمده است یکبار فرمود که
ممکن نباشد که کسی بمرتبه ولایت رسد که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از
چشم خلق پنهان ندارد و معنی اولیائی تحت قبابی اینست و این قباب صفات
بشریت است که پرده است از کرامات و غیره و صفات است که در عینیت
ظاهر کند با هنری را از وی در چشم مردم فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری اینست که تا
بنور ارادت باطن کسی امنور نکند کس ولی را نشناسد پس او را نور شناختن
باشد نه لکن کس و انجا حکایت کرد که درویشی از درویشان ما که ما را معلوم است
که او را با خدای کاری هست و مرتبه دارد اما پاره چیا است و السقات بکالکوران
بر و غالب است و او فرشته است روزی درویشی بطریق مزاح میگوید که من
باری را صحبتی بیشتم که مرا مرتبه او حاصل شود و لکن خلق او با فرمان من روزی
این سخن بخدمت شیخ گفتم اول تبسم فرمود و بعد از ان گفت که نباید که درت
کرد درویشان بچشم حقارت در و نظر ندکه در زبان افتند و او را زبان نکند
و پیش درویشی بود در خدمت شیخ نجم الدین کبری از قریه بیلکوار
زنگی بسیار گفتندی بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که مدام که از خلوت
بیرون آمدی بسماع برخواستی روز در اثنای سماع وقت او خوش شد

برخاست از زمین و طاقی بلند بود برای نشست درویشی فرود آمدن از
بالا بر کردن شیخ مجد الدین بغدادی چست پا بنهاد فرو داد و بجست شیخ مجد الدین
همچنان چرخ میزد و این زنگی مرد بلند و گران بود پس شیخ نجم الدین بس نازک
و لطیف بگفت ندانستم زنگیست بر گردن من پا بکنجک (?) جز از گردن او فرود نمی
آمد خساره او را بدندان بگرفت و نشان همچنان بماند بارها شیخ مجد الدین
بگفتی که مراد قیامت هم این مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی بر روی
من باشد روزی دیگر زنگی از خلوت بیرون آمد بجد هست شیخ نجم الدین گفت
کرام و زرگشتی از سلطان چرا آوردند حق منت بکس دیگر ندی چون سال عشق براند
بکاه آمد و کنیزکی بهرت سلطان را بیاورد که شیخ بهر کس که مصلحت داند باو
بدهد شیخ زنگی را طلب داشت و باو داد و الکنیز فرزندان او زنگ چهره باشند
که از نسل آن زنگ اند مقصود آنکه چنبر مرتبه ارشاد رسید شیخ فرمود که البته
بزرگ پسرم باید رفت و دعوت کند خلق را بطرف حق او گفت من میخواهم که شیخ
مرا بسلک فرستد هر چند شیخ مبالغت کرد همین گفت شیخ برنجید و گفت برو در بکر
و کواره ده [illegible] مسکن برفت و عاقبت بکواره ده [illegible] مشغول شد و از زور او بیستها
بسیار باشد در خیابست و بجاکوالات و در آنکه از اولیا بود و مقام عالی داشت
شیخ سخن نیست الکنز فیه مرکس نوعی بخش بعضی را مال بسیار و بعضی را دو دستی
و احتیاج و بعضی را در [illegible] دیگر فرمود که شیخ نجم الدین کبری قدس سره
در آخر الزمان آمده بود در ارشاد ندیدم تا هیچکس آن حسن ارشاد بوده
که او را بوده باشد و با این همه شیخ مجد الدین را چند چیز بود که او را نبود یکی

ازن

اران

علم طب و آن در ارشاد بنهایت محمد بود و اما دریغ که مهلت نیافت و میگویند
سبب آن بود که شبی سماع میکرد و مرحوم نان سلطان و رئیس برده بودند
پس بیرون فرستادند که ما آواز قوالان شما نیک می‌شنویم قوالان خود را
بگوییم که چیزی بگویند او در گرمی سماع بود گفت بگویند الساکتین کان [illegible]
دانستند گوینده بی آغاز کردند روزی شیخ نجم الدین این ماجرا شنید
گفت نجم الدین عمر در این کرد و از وی برنجید تا بعد از چند گاه آن واقعه اعصار
که مشهور است او را مقامی پس عالی بود و باکمال از سخن او سخن شیخ شهاب
الدین سهروردی از سخنان مشایخ که شنیده ام مگر سخنان استاد ابو القاسم
قشیری که با سنت و بی بدعت دیگر فرمود که از شیخ سعد الدین حموی رسیدند
که محی الدین اعرابی را چون یافتی گفت بحر امواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین را
چون یافتی گفت نور متابعة النبی فی جبین السهروردی شیء آخر دیگر فرمود که
چون بلغار را بغایت دوست داشتم و میان ما مکاتبات بود و او واقعات
خود بمن نوشتی و آخر از زمان بیرون آمد خواست که اینجا آید شنود که ما در
بغداد ایم بآن طرف سفر بر افتاد و آنجا بماند و او مجذوب بود و شب
نه بسیار در مقام جذبه بود که از متابعت سنت قدم بیرون نهاد و همچنین مجذوب
نادر باشد دیگر فرمود که درویش بجوش آمد موقوف گفتن و نوشتن مشغول
نباید شد تا در راه باز نماند و گفت که روزی در جماعت خانه غائب شدم
امام غزالی را دیدم نشسته غمناک سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته
منتظر که چه میشود و امام در درجه فکر است گفت چون منتظر باشم که من در دنیا

بسمرغ راسی صفت نوشته ام این ساعت می بینم همه غلط بوده او را
نگفتم تو ندانسته که بسمرغ مظهر قدوسی حق است این واقعه که حدیث
شیخ خود گفتم فرمود که عجب من نیز روزی در دره شعبان بودم ولی وقت مرا
مراد معرفت سخن نفس فرحی تمام بوده در غیب می بینم که حق تعالی امرا
میگوید که تو بمیدانی که از حیرت که هست امام غزالی را هیچ حیرت مانی
نرسید که سلوک نکرده بحضرت ما آمد بعد از آن که از غیب باز آمدم بر زبان
خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکار مشغول شدم دیگر درویشی
سوال کرد که این حدیث چیست اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب گفت جهت
مرا این حقیقت معلوم شده و مشاهده ام و معنی این است که هر که
حق تعالی را دوست گرفت گناه او گناه نباشد اما چیز عفو شد و توبه
کرد از آن ضرری بد و نرسید اما هر گز هیچ مرشد را با این صفت ندانسته
که گناه کند و باز خواست به پسند چه مرشد باید که از محترز باشد :
تا متابعت وی وابانی هر چند که معصوم نبود دیگر رسیده اند که مولانا در روم
جز کسی هیچ ده است فرمود که خوش کسی بوده است هر چند در سخنهای او
کشتا تمکین و استقامت نیافتم اما خوش وقت درویش است و من هرگز
سخن او نشنوده ام که وقت من خوش نشده است روزی میگویند که او
روایت کرده اند پیش مولانا سراج الدین فقیه و او صاحب صدر و بزرگ
آن وقت بوده و با مولانا نیک بوده که مولانا گفت که من با هفتاد و دو
سه مذهب یکی ام جز صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بر و

کند یکی را

۲ گناه او را زیان ندارد چیزی از عفو شد و توبه نیست ۲

کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگ بود و پیش پادشاه که بر سر
جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفتی اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بدهد
و برانجا انکس حاضر و بر مولانا سوال کرد که مولانا چنین گفته است که من
با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام انکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت
آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این که تو میگوئی یکی ام انکس خجل شد
و باز گشت این سخن از و خوش آمده است **مجلس چهلم** فرمود که مقصود
از نوشتن فلاح بهتر بود که خلق بدانند که ائمه مجتهد بن خلافی که کرده اند
نه بهوای نفس کرده اند بدانسته که هر یک بکدام حدیث عمل کرده اند
و خلاف از کجا افتاده تا بهوای نفس خود هر کسی زبان طعن امام دیگر دراز نکنند
و ترک تعصب جاهلانه کنند و کم متابعت رسول بر میان بندند که در تعصب مذهب
فساد بسیار است و غلو در آن مبالغت چه من شنیده ام که در شهر
ری وقتی دو گروه شدند حنفیان و شافعیان تعصب مذهب میان ایشان
جنگ افتاد و بجائی که تا شصت هزار مرد بشومی آن کشته آمدند و مرا
ناخوش آمد غلو خاصه در تغلب خصوصا از کسانی که مبتدا شدند و متابعت عوام
میکنند و فساد ظاهر در آن وقت که پادشاه خربنده رافضی شد حکم
کرد که نام خلفای اربعه نگویند و نام دوازده امام جز ایشان با صفاتها گویند
رفت تا این حکم برسانند انجا بخبر بوده دانشمند اهل ورع با او نیک بود دیگر
او فتنه آغاز نهاد تا ایلچی را برنجاند و ترک ذکر صحابه کردند تا کار بجائی
رسید که او را ابلهانه کار بار دوحی بردند و هم کشتن و زبان بسیار

بخلو اصفاهان رسید روز او را بدیدم گفتم تو مرد عاقل چو چنین کردی
آخوند بنی که ابو بکر بعد از رسول خطبه گفت و نام کسی نبرد غیر از نام خدا و
رسول و بعد از و عمر در خطبه نام ابو بکر گفت و عثمان نام عمر گفت و علی
نام عثمان گفت و حسن شش ماه خلیفه بود نام چهار یار نبرد و بعد از و
معاویه و بنی امیه هیچکس نام خلفا نگفتند جز نوبت بعباسیان رسید

١٤٥

١٤٤

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سمت تحریر ۱۴ شهر محرم الحرام ۱۲۷۰ در دار السلطنه اصفهان
در عمارت آقا حاجی طهماسب [illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
بحق محمد و عترته الطاهره صلوات الله علیهم اجمعین الی [illegible]

١٤٤

سئل عن الصادق عليه السلم
ما الذي ... لمن الصوم دهرا فقال عليه السلم
صم الا العيد ... الحسن عليه السلم
... للاثنين

لولا الوصف ...
يوم ...

[illegible]

١٢٨١

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]